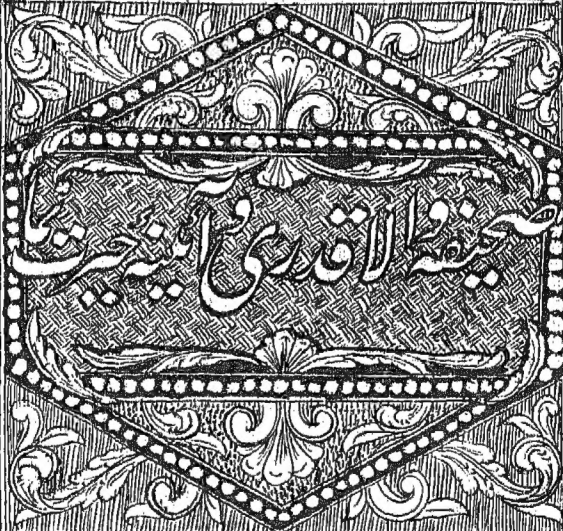


بعون فیوت فی زمین فی سیمای این نسخه

سیمست سیمین در تذکره غدر هند و سلطنت جلال قهرمانان ایشان صاحبان کرامت
و بلند پای اقبال عدو مال ملکه و خطه خداوند ملک است



بجاء و کاری فکر بلند جهان پند و اندیشه شیر گارنده فاشات
و پذیرجسته اینش فراب کاران کاسیاسی ز او الاقرب و وزیر پیر اهدا و ام

در طبع خاص منشی نو کشت و اوطاب جانیت

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE977

بسم الله الرحمن الرحيم

برانگیزد مگر طبعم خیال نکته آراتی
 و فیضی بدو قش داد و قوتی چه فرساتی
 که در اندازم چه راه ریزد رنگ عنایتی
 که شوکت بر در اودم زند از تو آراتی
 که از لطفش بخود نماز و سخن در شان زیبائی
 که از نظاره اشن میخوشد و شوق کاشائی
 بگرد فرق او گردید و در چرخ مینائی
 بیای سر کند در شوق برش جاد چائی
 به نزد یگان و دو آن کرد و قیمت فینائی
 شبیه افتاد تا دریافت با عالم شناسائی
 بچسبان اختلاطی کار میدارد و زو انائی
 از شکرت تا دل بست در وضع آتائی
 بود اقبال نعم عجز از من در رنگ شیدائی

سخن برنوشتن باله ورق در خود نمی گنج
 قلم از شمت معنی طرازی گردن افراز
 همانا نظر تم باشوخی نازش در آینه
 رسانده بخت بیدارش بدرگاه بایانی
 بنرسد ورجوان دولت بوالا قدر نام آور
 عروس معنی از فیضش با نصورت کیطور
 غلام جاه او خورشید و گردون یک شیار
 قمر بهر تاشای چراغان شب عشرت
 فروختن رای روشنش از زره تا اختر
 زهی طالع که مهر آسمان با شمسه ایوان
 بنازای بخت با من این سپهر چکبر کنون
 مگر از کامیابیهای امیدم در آن در که
 نغمه تاباند اراکار سے بند و همیں کردون

نوشته نامه در نشر نفوذ و لکث از انسان ز عذر رسیده و ستانی در گزین شیوه همایونی کشیده و گنار از غایت نتوش قبول افتد بچشم لطف اگر این نامه و لکث	و هر وید ز اور قش بهار منته آری زان نقشی بر وی صفت به عاودنی بنام آن همایون مثبت چون یافت نیایی باین دولت کند در شمه معنی کار فرمائی
---	---

کتابین طلسم نقش نظام بسته جاد و خیالان را بهماش نظر و فتن آیین سحر کاری است بلیز
چمن بال طایوی کشاد و گلشن فکر ناز ابدیش سبایه انبساط اند فتن روش طرای
بهاری رنگ چشک زینها نه پیری پیکر آن رنگین به پیرین بهوش رباست خرد
سلامت گزین را آفت از کار فتن نصیب شود و شکسته کلمه نازنین فطرت صبر
آرامست بهوشندی را اضطراب ناشکیبائی مبارکباد آسودن درین انجمنستان غیر از
بی برگان دانش بدلی رو تو نیست آورد با خود بودن درین نگارخانه جبر ساد و طمان
بیسواد بخاطر راه تو انت بر و کشایش پرده راز برساند از می دست قدرت لطو
و میان وابسته حرمان نگاهش از دیدن چهره اسرار گر می یازار بصیرت شکسته
جنگنامه عذرو لکثوب بسطوت هنگامه آرائی ترک فلک ساخته شد سلحشوران حشر
شجاعت را عبرت برداشتی است و آتش صحیفه به و گزین یک کاری سپهر نیاز رنگ
بافه فرنگ و نادانان محنت شناس پر و اخته آمد پیش یار مغران فرزانی لباس کفایت
دل بنفاس و آتش و ندیر این پاشتنی چه لطائف بهوش افزا که پیون آن جریده نگار
نگر دیده و چه شرافت عبرت ناکه از حبیب صفات آن کارنامه و لکثین سر بر کشیده و گز
آرایی فکر علوی مقام را سر رشته تقریبی دلپذیر و بیان واقعات سفلی کائنات بدست
آمد که پاسب پیوید یا ویشی و استانی کشاده فرق نهایش افراشت و گزین امیرش
لطافت طبع یا کینه اندیشه روحانی سرشت باغش که دولت بهرزه گفتاری با چه نرادر
تواند داشت کنون و قتی است که بیشتر افراد انسانی را در آبادانی جای بند ماییت
نادانگی معارف و علوم و امن گرفت و دانایان را در نگار بند می رعنا نگار معالومات
علیه بیچ بهت از سر و دل بدر رفته درین حال اگر چه جلوه و ادون جمال بهر در چار سوسای اعلان

از سحر و ان نمی آید که هرگاه نازک ادای بی پرستی جلوه با شارت حسن دلاویز و غرور آورده
 نهنگی نمی آید که گریه طینت خام خیالی آن بوده که این ساده پیر کار شوق و ادراک و نظر
 نظر کمال دستکاران جلوه گر سازد تا باشد که انداز به شناسایی فهم و الایایه بنگاه اندازنی
 احست و آفرینایش نواز و جستجوی خیال تحسین پسند بخوابست گاری ایتام و نادلی
 در آشتهار و اعلان این نیکو منظری نگا پو نمودن آغاز کرد و هر یکی را از طالعندان ثروت
 نشان زینت و رومی بی پروائی دید تا کام نختی پاسه هوس بدانان خود و اری چپ و دیر
 نشد که نهنگی نگاشش خرد و صواب آیین بدینکارا گاهیم راه نموده که امروز زمانه با وجود
 تیرگی آیتها س نایابی مندرغ را و مروی و قدر رنجی بفر و زرش گری گوهر فروختن
 ذات آن شیر اراج بخناری بر توستان اشرفات مینت و سعادت است که عطیة
 فیض آیتها س طرفداران خیم با فیضان بهشش بهر گشتگی بیدار شرمناکی تنگ و
 نازی دارد و رنگ آفریزی تربیت پرور بهاس بهار با شگفتگی گلشن تربیتش در کا
 شکست زنگی آفرین سازی با فروتنی نیازی بر روی کار آرد و چه این صحیفه گرامی
 آن بهمت بلند و ستایه کرسی نشینی پایة اعتبار نر باید و چگونه این نامه نامی از چنان بخت
 از جنت که شمه نظر فری و دلاویزی و دیو زه نماید گاه خود و لفظ معنیش بزبان بی زبانی
 شکر طراز نوار شما تواند بود و حرف و مضمونش بسکالش سپاسدار به جبر
 سجده ریزی برخاک عزت و ابرمندی تواند سود آیین صواب دید ستوده دانش را
 پیرویش دل جویای پیوند بنو شکواری نوشین باده در کام رغبت کشد و طبیعت ستمند
 به لذت باری بوسته لب جان بخش مجبوش گردید ستان میامانی کند زبانی که نواز
 جان آوده است اندیشه سخن آفرین را از اینک پیش کشیدن نوا آیین گفتار و بارگاه
 نوازی دست پیش داشته خطرناک این خیال دور از کار نمود که موزنگ دست نگاشت
 راهمانی شمت سلیمان پیو زید و نخل برگ و بار رنجته را و نهنگامه نشو و نما پروردن
 سرایا آستن چه سز و نخی زمان سجاوت شگون که کام بخشی ذره نوازی و قطره پوری
 آن بارگاه فیاضی پناه در و لاسا گری فکر آسیمه سمرنت نهادن پیش گرفته بعض

وردن آنجو هر فطرت و ستوری داد بنا بر آن مشاطه فکر بدیع کار بر آید آری شکر
زینان جمله لطافت سروکاری افتاد و نیایشکرانه شیوه مدحت گزاری سر کردن
سنت سخنوران دانسته شد و آرزو مندانه ستایشگری آغاز نمودن واجب انداز
سخن سرائی فرض کرده آمد که با هر دگر بوشمندی که نفس به ترانه شناسخی بر آید و کو
ساز و سامان دانشوری که طبع تمذخرام را با وجود تنگی حوصله ول در فراخنای گفتگو
مدحت اندیشی به جولان انگیزد و گر تحت قبول سازگار و طالع اجابت مددگار با شنوی
بالای هوش دل شوی آگاه که قند کار من بآن درگاه که درش حلقه است چرخ که در
آبجانی بسایه اش آسود و آن جلیل اشیم بوصف سزااست که با و ناز و نعمت دنیا
بنی عالجباب و الا قدره ملک قدر را بهایون بدر و اول از حدتش سخن گویم
پس ازان راه مدعا یویم که منکه آراستم صحیفه نو و نظرش آنگذیران بر تو بود درش
را انتشار او کردم که گلشنش از بهار او کردم و ساده لوحانه نقش پیگیری که بر زوم
در عبارت عاری که تا سخندان در آردش به نگاه و دانش لوح نقش خاطر خواه به نظر
و دم از شکست بهر طبع را داشت این سخن مضطر که درین وقت چون چنین گفتی
هر چه گوهر سخن سفتی و نشرد نظم است ریخته گونی که تو چرا قدر یاری جونی که چنگ
بلای زودی بر من و نار و آبی جنس لغزش و شکر نیردان که فارغم زین درد و آب
خش فرو نشاند این گروه دانشش قد این کلام فرو و در لطفی بروی بخت کشته
و تابی سخن ز ادگان طبع فسانه طرازا که بنام آئینه خیرت نمانشانی یافته بر او راق
ساده از طراچی خانه شکین سواد نقش پذیر ترتیب ساخته تختین باین فاعله و لکن
خاطر فریبش می آید و آنگاه بهاد اویش دران بارگاه میگرایم آرمی ذات پاک
مدوح و الا صفات یگانه گوهر عمان جلالات و کرامات من بدختری مداحان میانه
اشد که ذره خاک نشین بکدام نیروی زباندانی نکته و نحوه و در داحی خورشید جهان
تراشد که پیشتر گفته ام که پیروی نامی پیشروان شهرستان سخن آرائی نمیکند و که در
هم سخن سرائی حرف شنابر لب نیارد بلی ستایش نواب همایون کامیاب که فصل

نسبت شهر یاری و بزرگی شان و الما تباری و بختیاری در فطرت بلیدش جمع آمده بهشت
کلک لغزیده یا بر صفحه کاغذ نگاشتن و بهر تافی ناطقه فصاحت بار تخم این ترخم در شوره زار
سرد و زبان کاشتن اگر چه فضولی و سخن زیاده از دمان باشد که تنایش در زنگ
دل جاگرتنی است و قنعه حماد و الایش بگوش شوق جان شغفتی باری هر گاه رسم
روزگار چنان واقع شده که نهان با آشکار هم آمیزد و معنی با صورت رنگ احتملا طایر و طیر
بقدر سمان نطق و بیان ساختن و طرح سودا کاری بر بیاض کاغذین انداختن الفبا
معانی را بنوازش تازه جلوه گویا نواختن و عبارات و مضامین ابا کرام نوزیباتی بر گل
است بر عالمیان هوید است که مروج و الا نشان مایه الصدق و جگر کوشه آن صاحب
عالم و عالمیان نشان زاده کام نمیشد کار آن که مرشد زاده جهان و جهانیان و قلعه کعبه سلطان
زمان کیوان جاه بهادر خلد آشیان و لیور سلطنت سلیمان جاه خلد مکان حضرت
نصیر الدین حیدر بهادر یا دشتا و دشتت توانان بود و آن شانه زاده کیوان
منزلت و درمی فلک خدای مقدس و گوهر صدق لطف مظهر خدایه عالمیناب عفت قباب
نواب ملکه زاینه صاحبه سر حلقه خواتین معظمه حضرت خلد مکان باشد که دست بهت آلم
برگزیده عفاف معنی مرتبت کان را از لعل و یاقوت و بجز از در و گوهر خالی کرده و انبیا
و معزز نشان را بهیناک و اندیشه مند تنگدستی کم مایه گماردند و گشکول و ریوز گری
را بر خوان احسان و سباط کرم بهکاسگی جام جسم و کثا و کی کف خاتمی نشانید شمیم
یزدانی آن تعاضا نمود که در عفو ان شباب آنو لیعهد خلافت کبری از دلت ستانی
تغیم این واری ثبات رخ تافته نیا بر زیب افزائی ار یک سلطانی جاوید بید البقا خندان
بر آسود و مگر نه صفات جمیله احسان پروری عام و عدل گستری تمام اوجه درامی گنج
فیض ساینه که بر روی ارب و رجای جمهور آنام باقی از مراتب خواص و عوام نمی کشود
لاجرم اگر در مدحت و ثنای این گوهر اکیل ریاست و اری خفت همین نیا کان
و شهر یاری میرزا و الا قدرها و رخت جگر و لیعهد و ولت کیوان جاه بهادر و مبالغه و اغراق
بکار و در وصف الامر واقعی است که شاه و شهر یار زوگان و الا گهر سر آینه در عالم

اوصاف بیه مافوق جمیع افراد بشره آفریده میشوند و هرگونه کمال هر واحد انسانی را
و جدائی جامع میباشد تا قدر بنهر باو کمالات متنوعه ضائع و بیکار نگردد و
اکنون باز گشت خاصه بلا غبت نگار بنگار سرش فقرات شنایر و از بهر
خرد خورده و ان را مرثیه که نازک خیالها با راستگی تمام در نظرش چهره می فروزد
در گری نازموزون قاسمان مسجع فقرات حریفان عشق را در غم به جگر می سوزد
جلوه فروشی رخسار نگار در حجت و رطلوه گاه بیان

امارت با ثروت سرگوشی خوش عیشی در میان آرد که کار فرمائی اقبال نواب فلک
جناب بلال رکاب خورشید طلعت مستعری دولت میرزا و الا قدر وزیر میرزا بهادر
ام کو کتب جلالت و اقبالیته تا الی المشارق و المغرب هر دو را در کار و خدمت مشغول
دارد و دولت آردانی از شیون ذات اودشانی سعادت پیرانی از علامات بختیارش
شانی فلک را در خدمتگذاری و پرستاریش و دعوی صدق اخلاص جهان را در حضور
ملقه بگوشتان برمش رتبه اختصاص چنانکه زمانه با جوهر و آتش عشق باز خسته و ضلع ذلک
رتباط عرض صفاتش کار خود ساخته بلند نامی از علو بخش فیض گیر نیک سر انجام
رسیده الفت امر نافذش اسیر سخاوتش اسید واری را نظر کرده خود داند مردوش
رندی را در جای نظربا فیکان خویش نشاندن گران چشم انتظار تنها نگاه بکار و آتش خفته
بره بختی دیده آرزو از تانها کی ناصیه کام بخشی چراغ مدعا فروخته بکروخی التفات
نوازش سخت دلی را از گرانجانی بر آورده نبض شناسی شکستگی خاطر جان پرور
ملح طلت افسرده دلی بی برده خلق شکفته رویش خازار درشت خوئی را گلشن و گلزار
اخته تازگی کجشی شامه خوشخویش خشک مغزی را با فرایش ترومانی هم خریطه عطر
وشتی بهار ساخته چشمت کیمبروی از احتشامش نصیبی برده شوکت جیشیدی اقبال
رویش سو گند خورده عدالت کسروی با اعتدال مزاجش خیال اخلاطی دارد
ت کیقبادی باد دولت روز افزونش سرارتباطی دارد بهرام که دون حلقه است
باغش در گوش انداخته و شکر رای روشش بجلا پر دازی آئینه خورشید پر خفته

میوان نزد بان رفعت انگذده تا بر بام اوج جاهش بر آید چو بس کسی میمنت نهاد
 مگر از طوبس هایون سعادتش جشن ناز آید تا بهید بار اشگران طرب سرایش بهد
 و نهی سارزاده و کار نشاط انگیزی نواخوانان چین را بهم کشی آواز داده ماه کامل داد
 باله را بر آتش آفتاب تاب میدهند تا بنوازش کف ساز نوازان انجمنش از نقصان کله
 گفت و اربد و سیر چرخ از دیر باز تمنا آیین انشا گری دیوانگاه او بود آمر و راز نه
 کار نقل برداشتن این صحیفه اقبال بوصول جانانه مراد آغوش شوق کشتو و شعری اگر
 بوی همگی گهرهای اشعار آید از جوشش با شوق ادایان این دبستان عشق می و
 مگر سفال نیر مانند کجاسکی آن جواهرش به کامی از و تشری و طرای اوج خرامی فکرش
 این دیباچه هایون پستی گزین نشیبتان سرفرو آوردن است بلی از شک تجلی
 این مجموعه شرفم سلوب او را بدو خیرگی دیده ناگزیر و تار یکزار پیریشانی راه برد
 و بی تمام غزل بغزایش طبع شوق رنگ نیز موزونی پسندید که شیشه قدره انیش اینیضا
 نو آیین را سبیل گر انامیه انعام شا باش و آفرین تا تواند سپید

نعل

چویم حیا از خودی برکنامم	اشوق کجایش بی اختیارم	نه صبرست و دل نه بوی
بامید لطفش چنان بقیرارم	شگفته گل گلشن تازه فکرم	چه پروا که در چشم حسا و خا
در نیمج تحسین مدوح جویم	به یکدو سه های جان و نیازم	بتقلید کس نیست مکتب آرم
خزان دیده گلزار را نوبهارم	لکهای رنگین و بهم رنگم	خاندان گشت دست نگام
بر رفعت ز افلاک کم نیست فکرم	بشیر ارچو و در جهان خوارم	بامیز و آریاری سحابم

یزدان پاک در گلشن سرای تمنای نقاب هایون شان گوهر ارزنده بحر اتقان آن
 شاداب رشد و کامرانی را چهره نشونا فروخته که آب و رنگ شگفته رونی بهار فطرت دلا
 اروی بهشت را طر ز شگافانیدن شکوفه زار تا آموخته است یعنی چشم و چراغ و دمان
 لعل شبتاب به نشان نخت بلندی مردک چشم آرزو انسان العین دیده جتو مرشد
 محبوب طالع فیروز چراغ خانوادۀ نخت نختگی اند و زنج شروت را در خشان انقروا

محمد حسن خان بهادر فرزند ولید نواب کامیاب گردون مسند خورشید المهر انبیا الهی
 ما دام بقایا الزمان از عهد محمد آرانی و آوان صبی قش طالعی و خجسته تختی را بکار مهند جانی
 و خدمت کس رانی گردیده و آثار و اطلو اسعادت جاودانی و ریاست مداری را در جبهه طغیان
 بازگوشش خدمتش باقیار پسندیده است در مکتب درس خویش سبق رشادت و اهلیت
 روان است و در دبستان ادب نورش قوا عداوب شناسی را از انوته کردن برتر
 عزت و نظر عالیان آنجین سمیت قریش نشان سپیدی گلچین بر خرداری و از ناصیه و
 علامت زمر و طالعی و امن برآموده لعل و گوهر کامکاری و دین اوقات خرد سالی زیبایی
 و انش و امن گرفته اقبال فرخ خال این نورس حدیقه دولت لایزال است و درین جای
 آمو و کی پیران خضر نفاس را دعای و رازی عمر و افرونی جاهش و در شمار و زنی کردن
 تاثیر افزای میامن اشتغال و آمال شغوی زبی نونهال گلستان جا به که در عهد طفلی است
 بانش پناه و بطغیش را ز خرد و نمجلی است هندا اول زمان ثانی بوعلی است چنی کسب علم
 طبش رساست و بی فطرتش با ذکا آشناست به نزد و بر خست است تفتش کریم و حیاء
 سخاوند او را ندیم و مکتب سبق سید بد فم را به زنده پشت وستی به و بهم را به نمودار آمویش
 چارچوبین و سر و گرد و طوط بند و گلین و الا ای منقذ استخوان مبارکندگان بیدار و روان و
 فرومیده مردان نیک شکون این سزایم است و در بانی مضمون که پیوند آن بانامه و کسر
 ایمنه حیرت نایون پیوند جان با کالبد پیولانی کستی و لبان تاریهای رشته شماعی مزین
 بریدنی نیست آراسته نام بلند ملک جانی که ازین اسم پاکش سعادت جاودانی را فراتر
 از حقیر و لکیر محدثه برای تماشای نگاه و دیده و ران عیار سنج و ذخیره اندوزان نفاس سخا
 یخ در گنج نایابی و دوری بر سر یوزش گری پیمازی و در ماندگی نهاده این پوست بنجر حیدر
 اندیشه را از دست انداز شرم ظریفی ما و رجا یگا و نقد خاطر انصاف گزین پناهی دهند و در
 لغزشگاه عیب جوی و هنر پوشی گامی نه نهند که سبب افتادن در سنگلخ این عقبات شود
 که از لازم وضع بی اندیشه تازی ما است و شد غنی خورده گیری ما را آهو گیر الزام شرمنا
 همواره در قفا پیداست که سبکوزمان نرنگه کارستان خیالی در رسم اسر و بی هم

از چشم آب وادوان ویدار لعلتان لطافت و نزاکت لباس میباشید تنگ تنگ و نازک
 عیب بینی و تخت قرنی نفس سنجین بر جان تواند بود و سودی نتواند از فرودش هر کسی
 مصلحت خویش نکومیلاند مقوم طبع خرد بین و منعکس مرآت صدق و یقین باد که در
 عمر خود که بسین خمین رسیده ای بسیاری از خوش نفسان بهرم فضل و کمال بر خور
 و باوصاف ذاتیه آن پاک سرشتان دارسیدم و با اکثری ازین سرگ نشان و آلاء
 نرود اختصاص با ختم حق برگزیدگیهای سرشت پاکیزه و بر صاحب توقیر نازک خیال
 مستمع صورت و معنی کمال و جمال جهان نجات بزرگ نصال نشی فضل حسین صاحب
 عذیم المثال را که بجز اعتماد و تقرب بارگاه عظمت نواب کاروان و کامیاب صود
 والا خطاب بمن ائیده الهه نصرت و مدد حیات منصب گزین مدار المهای باشد بالاتر
 از برتری ماسی پایه رتبت حضرات محمود و السجیات دیدم و ازین روشنیهای عالی
 و دل نبینش ناگزیر گردیدم فی الحقیقت در هر کاری نیکی شردی و خیر گالی بی مشابیه
 تعلف و بیغاله تصح و تکلف پیش نگاه میدارد و بلا خطه اندک بهر بسیار عیب را از نظر
 انداختن پسندیده خاطر یاری نژادشمار و هرگاه راستی کار با دومی باله کجیا از دست برد
 بی التفاتش سال و ماهی ناله اعانت مستندان مشقه هر روز و ناله اوست اهل عالم
 سپاسش گردان آغاز داستان نکوئی فرجام ذکر او و فایبش و قافله و عدائی
 صدق آثارش صفا گوارائی مشرب کردار و گفتارش و مان سلمان هنوز بسوال
 لب کشوده که زبانش بعبده کشتائی جواب با صواب گره از کارشان دانمود
 در سر انجام مقام آقایی ولی نعمت خود این معنی پیش دید چشم دانش اوست
 که خیر نشاتین جاودان در حیم عوالتش بستر استقامت اندازد و از آن بارگاه
 است پناه بطرفی نازد و اخلاق گردیده و مشیم پسندیده ملکات فاضله و فضائل کامل
 آداب کریمه و اوضاع قومیه مکیین و وفار و وثاقت و اعتبار یاری خور و بطون و صا
 درون و برون غمخواری اجباد و لسوزنی اصد فایکخواهی آقا و نگه داشت مرتب
 نیکنامیهایش در همه کارها مجبول طبیعت و مقهور فطرت ارجمند اوست

لحمه الحمد والثناء که از حجاب اطوار بلند می امتثال و طالعندی ذات فرخی آیات نیکوگان
 نواب خجسته خصال آنست که چنین پیشدرست و پیشکار رخ و دستیار به کار گذارنش
 اختصاص گزنت و آتشی نهان و آشکارا بداند هر سلسله سبیل فیض پروری را
 با فتران این نایب و قریب برقرار و جهانیان دارد و او سخن را بد جا گفتن بدوی
 مرغوب است و ختم ثناء با شتمال آزد و در نامطلوب گوشتی جای اجابت قریب و دیگر
 دلارانی خجسته ام که نظر حرم و رقم بنظاره اش و است و اشارت ابروی گشتار
 نگنی دل را عقده گشا هرگاه وقت دعا خوانی در رسید نتیجه است طبع اخلاص است
 باین شوق و بخود می فرماستند اندوخته که در زمزمه سرالهی ترا که دعا نوباده
 نخستان دولت شرمشیرستان سراسی سعادت نورس حدیقه ثناء و اب
 بختیاری تو نهال گلشن پرنگار و الایباری قره باصره اقبال بنیر و ال قره ناصیه
 و دولت ابد اتصال فرزند ارجمند بلند اختر و نور چشم شوکت قر و نواب پادشاه
 کامیاب او بهائت شرف و فضل و ضاعفها دولت و اقبال شریف انداز
 مرغوله ریزی زبان دعا و ثنا باشد و حاسدان دولت مدح و حین منظمین را بنهن
 الماس کار سر زدنش رشک و غبطه نفس رخسار حال میخیزد و آدرنگان پاک
 فیض پیرای نامهای بلند آن دو نیز ادب و بختیاری و کامیاری را تا فروغ عینا کی کوکب
 تابان و انجم رخشان بآمارت تعلیقات ذات آفریننده زمین و زمان پاستدگی گوشت
 گروه ملکوت را برودن نعمت آیین نشاء افزائی جانهای اسکانیان گردان و قطع

تا که باشد شمع خاور بر بنم افروز سپهر	پر تو فیض منه و مهرم جهان افروز باد
و امن دولت بهر سوئی که نیسانی کند	گوشه دامان حاجت ما گمرازد و ز باد
بهت والای شان شد و بهر آموزگار	روزگار از هر هیایش سخا آموز باد
هر شی که عشرت آرای بود و بجوی عیش	هر زمان بر ساقش همسایه نور و ز باد
گرچه دعا به کین آرد باز وضع و هر	تاب چشم خجسته خود از بهر او جانسوز باد

آغاز کتاب آینه حیرت نما که هم بصیقله والا قدری سستی

بسم الله الرحمن الرحيم

و اداری گیتی آفرین و نقش طراز ابراج زمان و زمین راستانش و شنا در خورست
 نقاش قدرت پیر گلش ب رنگ آمیزی رنگ ایجا و طلسم نیز نگ جهان را نقش
 بسته و تیر روی خانه حکمتش بطرازش زیبا صورت های هدایت سرشته نمایش
 که به نظر بیای نقوش جبل و دعوات از هم گسسته نقوش مقدسه انبیا و رسل علیهم السلام
 را که صورت گر تماشیل ابتدا و ابرشا و باشند چهره به و از انظار حقائق کونیه و الیه
 و تشبیه ختم المسلمین محمد عی و آل پاکش را صلوات الله علیه رسم در صورتخانه شده و بر نگین
 های استجاع کمالات ظهور و بطون معارف حقایق بر صفت وجه و کشیده و بعد بر دیده را
 رموز شناس ستور نماند که هر گاه مشیت آفریننده زمان و زمانیان میخواند که آثار و احکام
 سلطنت قاهره خود را که مرتبه جبروت عبارت از هست بر ششم ظاهر بین پا در گل فرو ماندگان
 علاقه عالم اسباب آشکار ساز و امری شگرت و مقدمه غیب بر روی عرصه روزگار فرو
 گرداند که آله پیاپی قدم فرسودنهای تکاپوی خرد از صعوبت طریق دریا فخر غنیانی از ایستاده
 بعد و میگرد و وحیرت آشنایی دیده بصیرت تماشای فروغ ادراک حقیقتش از کوکلی
 تیره درونی مجبور می باشد به آن اگر چه در نیغام کارکنان قضا و قدر بنا بر استوار بر مکتوم
 حکمت بالغه پرده هیدانشی بر انظار ظاهر بنیان نظر و خسته شکر خجسته حسیات
 فرو بسته حیران آینه زار جلوه گریهای پر زردان جلوه گاه قدرت قدیر میانه اندازد
 باطن روشن دلان آگاه درون را بشناسانی حسن منظر آن پرچم گان و لفظ و میطر
 آرسه تغییرات اوضاع نشسته کون و فساد هم در نظر اغیب را مکانیان برهان
 حدوث باشد و هم سریان این تعمیر در اجزای کینونت نگاه دید مفرقت
 بر ایه ثبوت قدم حجتی تر باشد فی الحقیقت اختلافات آرائی سفلی کائنات
 در ادراک لطائف علوی آثار ضروری و خاکیان را در رسائی دریافت اظهار
 آسمانیان عجز تفرقه پروازی حجب اعتبارات سرمایه عذر مغذوری است و
 منشای سرگوشی خانه رقم طراز بارقوم این مرقومات آنکه در سال

بکبرار و دود و بخت و دوستی هجری مطابق مصلحت عیسوی موافق است
 ۹۱۳۱ بکر باجیت بندی که درین اوقات تیر سلطنت غالبه و کوکب حکومت قاهره
 انگریز بهادری در عروج گزین در ده اقبال و اوج گرامی پایه کمال است در عالم بکران هندوستان
 نایب جالفر سواد ایهه بهوش ربا از نهان خانه کتان بر صده گاه و روز و نمود و پیر و کشود و منبیل و بنین
 در طرق و مشوارح بر مشهور و دیار بل هر کوچه و بازار و کل از جا و انتظار بر کشاد و آفرینش
 از وضع و شریعت و قوی و ضعیف و برنا و پیر و غنی و فقیر و اصا و عدا کار برد ادانی
 و اعلیٰ کارس بر سراقا و در واقع سنگا مه کویم شیخ فی الله و کما تون او ا جا گرمی پذیرفته
 و نموده رسته بمصداق کویمه یکصد و الناس استثنائیه و اوها لکم رنگ و در قمرات انظار
 بسندی شفق لاجر روی رنگ گل نه از شمال مودای کویم کیون الناس کا لغزش البتوس گرد
 و بگنیزه گردش پردازی گنبد نیلوفری بصورت نمائی مفا و گون جمال کا لغزش البتوس چشم را از
 بیست خوا باینده قلم و اتمه نگار و تمیهد آرائی توضیح این واقعات بولناک از بی ساز و درگی اطمینان
 ال و دور گردی طبع از نزدیکی راحله فرغ حال و همه جمیع اسباب و درق گردانی تواریخ مستقیم
 که در تمیهد بسا و در آغاز نامه گاه و ی از ان گزیری نباشد سینه شکفته سرتیجی و هم کار و نامساعدی
 و قاست اما لاجرم ای لایزال که لایزال که بقدر ضروری علی سبیل الاجال سخن و اقطار از ی را
 بویطیر عمل مهند و ده قدم در راه طیر این داستان میکشاید و این نامه و پذیرد را که بخیل عکس علی صورت
 میرانی است بطراز کتیبه حیرت بجای آراید و هر گاه شیراز بندگی اوراق این کتیبه و حکم حضور
 لوح النور میزاد الا قدر بها و در دام سطوة جلاله واقع گردیده بنفوری نظر آسمانش بلند بکلی گردید
 نام دیگر حقیقه الاندرسی هم سربوح و بیایه بلند نامی گردید سبب وین این کتاب
 مدق نشان حقیقت آگاه را باین نکته و نخواه پی بردن و کوه درون را بتبش پذیرسی اوعان
 بن گفتار و لیسند با آئین سپردن علامت صواب بجای میزان خرد و صدق اندیش و نشان
 بی شناسی فهم راستی کیش است که گوهر فطرت نواب علی القاب فیض ایاب میرزا و الا قدر نواب
 زیر میز را با در مدوح عالیجناب راحمت بالغه سرمدی در دروخت آباب و تاب تجلی فروغ داتو
 مانی و تیشی کافی خردی استدلال آئین در وقتی اصابت گزین شناسائی حقیقت مجر و اولاد

عرفان آبر و تمیید گیاهی رسا اند از و چهرت راستی نواز دهنی جودت امشنا و حسی عقد و قائل
 و غواض کشتا جلوه افروز شده و جو و گرد اینده است و دره سیر می غور هر کار جهانی و هر گونه
 کوفی و الهی فراخ گامیش بخشیده پیداست که ای همه کمال است نفس شریف کسب و کتاب
 اعتقاد و مشاق درس گیر می علوم و فنون دست نمیدهد بلکه اینها همه و بی و عطا یابی نمی باشد
 که معظم افراد انسانی را در کثرت جای ایمان ثابت و نورانی منزل حقائق بکشد از وحدت مطلقه متفاضله
 آن صورت می بندد و از توطئه بند می افتد مقصود است که فی الواقع در نفس الامر نفس اشرف
 و اعلی نواب بلند نظرت در شناخت حقائق اشیا و دریافت و قائل کار را استعدا و یکدگر
 باخص نذیران پاک گوهر و سران فزنده و سیر از قسمت گاه ازل روزی نگشته بخود موقوف و ازل
 و آینه برضای خفین اندوزان صحبت حضور انجباب گردون قباب پوشیده نیست سیرگاه
 مقتضای چنین رتبه شترگ و انشوری با بسیار باشد که توایح و ادبهای ملوک پیشین و و اما
 حکمرانیهای خاقین حکمت و دانش قرین منظور نظر اتفاقات و الامیکر و و سیم در هنگام نخستین کورت
 و لکنین بنده گان و الاغ و بدولت و اقبال بر زبان توضیح بیان بر این ساطعه و حج قاطعه
 بتوق و برتری پایه سلطنت انگریزها و بر دیگر حکومت های ملوک نامور یا و فرموده این آینه
 فرمان روائی را بالاشیعه شوکت و اقتدار طوائف شان مان مقدم و متاخر بگویند ازین است
 که غیر سگالی و دوستداری و اخلاص صحیح و صداقت صحیح بلکه مظهر غدا آمد غلگله نصب
 و پیشه چشم بصیرت کرده برهان روشن انصاف و خدائی را باعث ثبوت و اثبات
 پرستی آن شدن شاه مالکة الرقاب میدانند تا بر آن خاطر انورش بسکه در هنگامه عدل برنده
 اطوار و دانش و شجاعت و محاسن تدبیر و بسالت از صاحبان انگریزها در مشهور و دیده
 اوراک دید ترتیب پذیر فتن کارنامه اینواقعات و عبارت پارسی ایرانی با اشتمال
 و انصاف نکات و انانیهای کشور آرا فی برسبیل اجمال اما بطریق استیعاب استیفای
 مقدمات آغاز و عواقب احوال بخاطر مبارک ضرور پسندید لا جرم نامه نگار حکیم آن الملک
 منبع المکان دامت و دو لقمه در برابرش و طرازش این نامه حکمت اساس نفس و بیا
 مکر طراح بشیوه موزین و آینه طراز اثر سلطانین صاحب تخت و گمین مناسب نگاشته

آرایش آن بکافیه کلمه پیر و از برگزیده و کیفیت نظر و آبا که با شرح گذران ایام زندگانی
 رستم این نقوش معانی پیرین و نگارنده این نگارین گلشن است که نیایان اینکس از عظمای
 سادات چشمتیه اولاد خواجه قطب الدین مودود و چشمتی حسینی الحسینی بودند و بجایه دروشی
 و خرقه پوشی مشایخ مراض روشناس عالمان مانده اند یکی از نیای اخضر خواجه محمد صالح
 نام از ولایت سمرات بهند رخت عزمیت کشیده و در مملی سوادا قامت گردید و به اکر ام بزرگ
 سلاطین تیره ریه آن والای مرتب نسلا بعد نسل خلفا بعد خلف تا پدر خواجه انیس که خواجه بزرگ نام
 و خواجه حسن و خواجه حسین و دو پسرش در بلده گمنوا آمده از اولاد ایشان خواجه حسین و خواجه
 نگار باشد اوقات پوست تحت نشینی را خوش گذرانید هرگاه خواجه حسین جد این حضرت
 گارگاه مشعبد مع برادر کلان خود و بنفوان عمر از دلی برآمده در عهد دولت نواب عفران
 تاج صف الدوله بهادر و از ^{ای خواجه} گمنوا شد نواب منفرت نشان آن آزاد مروی ریاریات باکل
 و تعلق این سپنجی سرانگینی فرموده و بلفظ بزرگجا طلب نمودی و با حلاط و ارتباط و دوستانه
 برادرانه بلا دخل تکلفات آداب سردارانه و امیرانه طریق انس و دلایش پیوسته
 اما شاه خواجه حسن برادر کلان جد عمر این سطور بدقی پوشی و بیجاگی راضی بوده و سطره
 ریاضات روحانی و ورزش نفسانی منظور نظر گردی و تعمیر آرایه گی کلبه دروشی بلام
 فرسایتها ره سپردی در عهد دولت آرائی حبت آرامگاه نواب سعادت علیخان ^{باب}
 خواجه حسین جد نامه نگار هم در وضع درویشان آزاد کیش کیز از رویه هایانه از خانه سرکار
 با گوناگون مراعات تعظیم و اکرام نواب مدوح الاقطاب بمصارف خود متعلق داشته باشند
 و آبروی تمام سر برده دست و بالاتر از التفات نواب آصف الدوله بهادر عفران تاج
 از تفکرات کربانه حبت آرامگاه بهر خورده این آشفته درون در ریایان شباب تبوی
 گزین از گمنو شایه جان آبا و مراحل پیاگشته آنجا مدتی دراز گذرانید و بشوق طبیعت ^{کمال}
 کامل در سرکار اگر بینی بکار گذاری امور فوجداری طرز آموزش و تیه کاپر وازی مانده
 فراخ دستگاهی در شیوه کار آگهی بهر ساینده در زمان سلطنت آدائی فردوس منزل
 پادشاه را و از دلی بازگشت نموده در بیت السلطنت گمنوا مدوخت بکار افری

پوسل های نظامت سلطان پور و پس ازان بهر انجام کاری محکمه امانت در دولت
خسروانی و بعد ازان بانصرام سر رشته داری کپهری صدالامات و دسترازان به
پیشدستی نائب وزیر که در زمانه ثریا جا به محمد علی شاه پادشاه مرجع کل مهام
بود و با ترقیات روز افزون و کوفتایهای اوضاع راستی مقرون ریاضت و بهرگاه
نائب وزیر از سر اشتغال شغل منصب خود دست کشیده باید امن خانه نشینی جمید
این کس نیز چند روز از اشتغال متعلقه خود احتسین براققاذ معماران آنحال داروعلی
اخبار ملکی خدمتهی از خدمات جزئی که سرکار او بود یکی از عاید مقرب الحضرة الحاقاینه
راجح گردید در آنوقت انیکس بمزید ابرام و استبداد مقرب الحضرة موصوف الذکر
بار انصرام نیابت آن سترگ منش بر سر کشیده بالاخر در عهد اریکه آرا فی سلطانم
محمد واجد علی شاه ببادریا و شاه تجرینو اب مدارالدوله سید علی نقی خان بادر وزیر
سلطنت و مدارالمهام دولت خدمت ایتام عدالت فوجداری مالک محروسه سیر
شهر دیر دست کپهری وزارت بر در دولت سلطانی نامزد نامه نگار شده انتظام
پوسل های کل محالات ملکی و نظامت با بکار پر داری ذات خاص را قیام این منصب
اختصاص گرفت مگر آنمیزی از برهمزنی و ناتوان بینی بعضی اراکین حصص کین در آنجا
بنکلیل گرایید که در قرب آن زمان کار این سلطنت ختم انجامید یعنی مدت چهار سال
بنده بهیچیز متعلق محکمه فوجداری بی آنکه محکمه پوسل را در هر طرف ملک مامور سازد و
بوساطت آنها در ضبط و نظم تدارک و ادوات فوجداری بر دار و بخش تحدید تحریری و
گردآوری امور تاید و تلقین و نمایان رسیدن تدارک هر مقدمه سنگین و خفیف
از سر بارخواست نگذشتن و عاملان راجع تبعه شان بنا بر انجام رسانی کار گیر و دار
بی پروا گذشتن نقش ماسوخت و در صد و بستن درهای فتورات و بی انتظامی
وانسداد ابواب مفاسد بدست انجامت پیید و مانع باتشکرمی کوشش و کادش گشته
شیع کار و رواینها افزوخت با آنکه حال را و خل و مداخلت نامه نگار مخصوص امر فوجداری
بسیار ناگوار و آشوب ملکی که امالی انگریزی بشکایات آن دیه گاهی خامه فرمایتها کرده اند

منعوب طبائع هوسان زینکار بود و مگر بهر حال انقدر در اندک بود توقع آنکه که لایحه عالمات
 را با جزار مجرمین و گیر و دار متروین آگاه دیکها دست او بسیار مجرم خون جگرست رسانی هزار سینه
 و گناههای مایه و می بابت مدت چهار ساله که بطرز جدول خطی تعیین غنا نام مرتب میشد از کوه
 مذاکله سمور و برگشت و بهرگاه در او اصرار و عواقب احوال که در میان نزدیکی بود تا خیال عالم
 مملکت او و بیا یک مقبوضه سرکار انگریزی جاگزین خاطر خواب گوشت ضل بهادر گردید بود
 بنده و بهت پوس سر از گریان بخوبی بر آورده که فاکر و بهر بارش چنانچه انگریزی و نشانی از
 کارگر از بیای را قسم این صیغه ظفر طراز دستوار لعل انتظام فوجداری ملک امانی و ضوابط
 کارگر از بیای ملک پوس انفرست که بهر پیش خود موجود دارد و تو اندکی در دستور لعل و ضوابط
 مذکور به نسبت پذیرفته شایسته آمیزش با قوانین تشییه سرکار انگریزی با در و شایسته
 و ملک قانون مذکور است پسند مراتب پیش بینی های نظام فوجداری و تدبیرات گرفته گیر
 هر کجا جسم تمام بدکاری در آن اوراق بوضع صواب اندیشی خود انصاف آوردن
 و به در آن اگر بپذیرد که داد صدق بیانی و انصاف و استانی و هند چون بعد بر جمیع
 معامله سلطنت او و نامه نگار باستیلای آلام گوناگون و شور انگیزی حوادث و کار
 مغلوب پریشانی حال و مشکوب افسردگی بال بوده توانست که از سر کار دولت را از کوه
 استند عامی تربیتی نماید و بعد زمانه ندر نیز از بیایانیا می که بهر وقت گریهای خداران
 را از شرفای گوشه نشینانان نکاتی نبود پای تلاش در مخبر ناچاری بسته داشت لاجرم از ناگانی
 زمانه در این بکار گردید و گام طلب بجای نرسید لکن و التنا که درین میان بود سطره اطفاف بالوت
 اندازد شناسی و والائی نعمت و فراخی بهت نشی صاحب مترخرد و مانع بهر مندی نشی فضل شین
 صاحب پروی عزت و ارجندی کار فرمای مهابت دولت نیز از لاقه رواب زیر میرزا بهادر
 و ام ششم باریاب بارگام و خوش گردید و خیاره آرای لغات بهر کار نامساعد بر سانی این با ده جان
 نوار میشکند و بنا بر تفریح خاطر مبارک آن معنی جناب در گفتگوهای سخنهای این نامزد و پیشانی
 در آن نشینهای لطف لیلان نوا سنج دم می زند

آغاز مقدمه غدر ل اشوب

مطالعہ کر فیان مجموعت تواریخ ملوک سلطنت و خلف و نظار گیان بہارستان فساناد
 اساطیر سلاطین سابق و لاحق از وی سیر و تماشای نگارستان اسفار و اقصاء کتب
 سوانح و اوضاع خواقین سطوت آیات کیفیت انتظام گسری و انانیان فرنگ تعمیر
 مالک و سیدہ بیند برزائنت دانش و فرنگ و نظم و نسق اطوار ملکی بطرز یک جز اصلاح
 کلیات و جزئیات مہام دولت فساد می ملحوظ دیدہ دریافت نبودہ و آراستگی فوج
 و لشکر بقوا عدجک و جمیستہ آلات و ادوات پیکار از لوازم التنبہاری توپ و تفنگ
 و تہذیب و تمدنات قوانین عدالت و تنظیم سلسلہ قوا حد شتم و دولت و تصفیہ
 و مقام از اخبار نقتہ و آشوب و رفت و دروب مسافت طرق و شوارع از ترقی و تظاہر
 عذرہ و کلوب در یافتہ مید استہاند کہ طریقہ جملہ افتاق انگریز یا در سرگاہ از انداز نظام
 گسری ہمہ ملوک پیشین و پسین ہمہ وجہ گردیدہ بہر آئینہ عقول ہمہ دان حکما و مجتہدین
 قوانین سیاست و متقن صوابا ریاست را انگشت بدان گرفتہ نقصان اندیشی
 کمال دانائی تواند نمود و انہم معلوم نگنان و مشہور ادراک پیر و جوان ست کہ مرتبہ اتفاق
 و اتحاد و اوضاع مقررہ این طبقہ علیہ صورتہ و معنی ہمد اتحاد و موافق ہمار و دیگر و تی لمعات
 انوار در رسیدہ سرمایہ غیر وز مندی طالع این گرد و باشکوہ گردیدہ است زیرا کہ باہر
 ظاہر کہ شومی اتفاق و اتفاق نکبت و ادبار را تسلیم باشد و نیست اتفاق و اتفاق
 چون نخل بر و منند دولت بر و زافزون باہر آرد چنانکہ گفتہ اند سہ بی دولتی از اتفاق خیزد
 بہ دولت ہمہ از اتفاق خیزد و ازین ست کہ سر اسر و فاق ظاہر و باطن این طبقہ مقبول
 اقبال شیر اعتلا کپاہ فرمان ردائی گردید و اختلاف و بتائین اوضاع بر قیاس مالک سہ
 موثر دست ہمہ دادن اما خفض و تنزل انہا از پایتہ کامروائی گردید ہمداد و از منہ
 قدیم داد و از پیشین رسم آن بود کہ ہر کہ کشور خدای جہان آفرین تارک اقبال سلاطین
 و جہان بینی می افراخت تعمیر مصاحبت و معاہدت تدبیر حکامی و انشور از ان فرمانی
 ملکست نی ساخت و اما این معنی بعضی خواقین یا نگین غیر از اداب ملک گیری و کشور کشائی
 نیاموختہ اند و بعضی دیگر و نفائس کردار نامی آئین شناسی ملک اری در حوزہ استقامت

عینده و قهقهه بکلاف حکام اگر نیز یاد کرد در هر زمان و هر وقت شان و شکوه جهلستانی و ساز
 برگ ملک نگهداری با خود و جمع کرده زانیکه دست به تسخیر کشوری میکشاید در اندک فرصت
 بلا انقضای ایام طویل و در نسق بندی مهلت سلطنت و نگهداری اطوار اطراف ملک چنین
 و اعینت عام را بمنون اتفاقات اندازد و اینها مینانید بایران خردمندان واقف اسرار و اثر
 همه صفت اگر زیاده و را بوجه مداومت و مواظبت ایشان فردا فردا در کارهای مباحث
 و سر بر دو اوقات شب و روزی بر تافونی متین و هم استقامت و استقامت بر بی
 اوزین طایفه حکمت سرشت در معاملات حکمرانی و جانبانی بر اینی همین به دست و هم جنب حکا
 و انش قرن گفته اند برین تقدیر عقل ستانت گزین و کار اصابت برین فیلسوف و فیثقنار
 چگونه این صفت خرد و دان حکیم طبع را مستحق کار و جهان داری و ساز و آفرین اسطنت
 و شهر یاری نتواند شناخت فی الحقیقت پادشاهی عظیم است از بارگاه الهی که اتفاق
 نسبی و آباتی در مخصوص صورت اختصاص نمیتواند بود بلکه واجب العطا یا در اعطای
 موهبت سلطنت غالب اوقات بمقتله رضا طلبی خود که منحصر در استرضای عباد و
 بلا و باشد زنگ تفرقه و تشویش از آید و لهاسی خلق تواند زدود و این یعنی رضای
 نیت و صدق طوئیت پادشاه کامکار در کار مراعات هدایج آرامش و رفاه رعیت
 و تمییم احسان و بدل و اگر ارم شایان باندازه بهی در جابت آدمیان و حکیم و احترام
 ارباب فضائل و شرافت از بنی نوع انسان و عدل پیروی و در قطع و فصل خصوصیات
 جایان و فصل و ترجم ستری و عفو تعصیر است گنگاران گشتان نظیث حضرت
 یزدان همین باشد و بسته است اگر این مقاصد عظمی اوله از م سلطنت کبری را شرح
 داده آید و تو این عموم عدل و احسان لازم نفوس بشه یقه پادشاهان لایان تصدیق
 که چگونه با اصناف خلق بلا خط تعاد و درجات و تفریق اوضاع و حالات آنان کار
 توان شد تا مرتبه عدل که عبارت از نگه داشتن تو مشروط و در معدلت و احسان باشد
 محفوظ گردد گفتنی و گیتی دیگر تالیف پذیرد و آنچه درین کارنامه مقصود و رقم طرازی
 خاصه است طول لاطایل در گیر و لاجرم عنان اشوب میدان نور و ملک تدبیر نگار

طسارنش رقوم واقعه خدر خداران نکبت آثار و تدارک نمایان حکام رفیع المقدار صلو
گزاریدن سزاوار مقام شناسی ماست

شروع معرکه کارهای میرجه دلی و محمد لشکر کاملی ابتداء در آن طرف

کوتاهی سخن هر چه از مذکورات صطوت و هجروت و شوکت و اقتدار حکام انگریزها در زبان
خاصه شناسه پرواز مطلب طراز گردید گوش اوراق اهل خبرت در رسید اکنون گوش سخن شنیدی
بر شنیدن این لشکر و قصه حیرت اثر و غریب ماجرای مهابت بمعرباید تا در صد و درایت
حقایق دانایانهای اصلاح آثار و شجاعت دیبای دافع مفاسد و مضار طبقه جلیله انگریزها در
می باید افتاد و پوشیده نماند که در سال مذکور الصدر بهرگاه کارگزاران تقدیر را اعلان ملاحظه
بسیاری از امور مخفیة حجب کتمان منظور گردید شکل و قوسی آنحضرات جلایا غیب الیقین
جلوه گاه شهو و بدین نمودارهای فتنه گری و آشوب پیرانی جلوه فروزی گردید که چون
توپ تفنگ اندازی سپاه انگریزی بر سرعت سرکردن مقرر گردیده است از جمله
قوا و اشتاب اندازهای تفنگ اندازان کی نیست که دارومی باروت با کلوله سرب
بتقداری متعین در پاره کاغذی رشته بند نهاده آنرا کار تووس نام گذارند و سرتی از سپاه
تفنگ انداز این کار تووسها پیش خود داشته در زمان سردادن تفنگ بند کار تووس
از دندان بریده در تفنگ می اندازد و فی الفور تفنگ را سر میکند در آن اوقات حکام عالمیت
ولایت کار تووس کاغذین را لائق پایداری ندیده کار تووسها بهمان انداز از چرم حرام
دباغت کرده و چل خورش دیده مرتب گردانیده بصاکت تعیینه سپند فرستاده و حکم دادند
که همه فوج باین کار تووسها کاغذ تفنگ اندازی بجا آورده باشند چنانچه ابتداء در لشکر گاسی
واقع مضامین کلکته آن کار تووسها بمرم فوج تقسیم شد که از مردم استعمال چرم حرام را
بلب و دندان منافی رسم آیین قیود مذهبی گفته با عرض سر خطابند و حکام و افسران
فوج مجوز امتثال حکم سرکاری گردیدند تا اگر دستاورد قبول این امر از مردم فوج
گراییده نوبت به تنبیه غایبی گردد و مهندستان فی رسید و کلاچ کاوشها کشید در آن حال

حاکمان و در بین بنیال چهل و نواهی آن اهلان نکبت آیین در ایامی سرکشی به پا داشتند خورند
 راضی نشد و چند کوه را از آن فرمان مفرود کردند و بعضی را از آن اشلار سزاوارتر شهر
 با کجه این خبر در اکثر مقامات ملی و لشکرگاههای سرکاری منتشر شد بهر جامه مردم فوج هندی اندیشه
 تعرض سرکاری و بجا آوری آنکس گردیدند و کرده کرده با عراض انحراف از امتثال امر سرکار
 و الامتیا شده سرای خود را در پادشاهی اکار و نافرمانی ضروری و ناگزیر اندیشیدند درین
 نیتان شریر و ابلهین طغیان ضدیت تا شیرانیو اقد را دستا و نیز سخن سازیهایی خود را
 با غوای عامیان گمان کرده باین شقیه بندی ابد فوجی تا پیش فکر کردند که حکام اگر بیا در را
 از مرکز دین و ایمان بگردانند و از قیود بندهی دارنیدن منتهان مگر در خاطر گرفته است از
 مردم افواج را در راه و راستن از قید دینی رها میشود اگر چه اینهمه ابد طرازی فتنه گران بود و اگر
 هیچ مگر عوام الناس را که ساده لوحی و حماقت هزار پاره غفلت بر روی خردانیان فروخته
 انیمانی بدل در گرفته بدرون از جانب آقا یان مالک الرقاب با عدان و انتاب در طلب
 آنها جا کرد چنانچه نخستین در لشکرگاه ضلع میهنه بنگاه کارزار با مردم فوج هندی و ولایتی گرم
 گردید همان آتش فساد و در هر جا و هر مقام شتعال گرفت تهرت این ابهام و تفصیل این
 اجمال آنکه با وجود عیار آکو و گیهای و امان خیال فریقین یعنی مردم فوج هندی و ولایتی اند
 که در آب مکنونه موجب همان نافرمانی های مفیدین بدآیین که ملاک امر فساد و فساد است
 غدر و عناد باشد و روزی از روزهای ماه صیام سینه کوره هجری مطابق ماه محرم سنه ۱۲۰۰
 عیسوی در لشکرگاه میر محمدیان مردم سپاه هندی که سواران و پیادگان بودند و کورهای
 ولایتی بحث و تکرار مذهبی در میان آمده از طرفین کار میباشند بمنازعت کشیدند هر دو گروه
 دست بآسیب زده و نیت واحد و غیابین زد و ضرب آغاز نهادند مقام عظیم و مساوی و تیره و تار
 چون جاعت فوج هندی در عدت افزون بود و آنجماعت کتر سندان در آن حین بر
 لایقینان چربید و در میدان جنگ گرویدند و مست طایف غلط فاهی و از خود رفته سیمستی
 شراب غرور استیلا گشته بر کشتن و خون ریختن حاکمان خود را که در آن معرکه قوت موجود
 بودند و لیر شدند و چنانکه از آن پاک سرشت ماطفال خردسال سرداران و ایشان را نجان نماند

این
 فوج
 هندی
 در
 این
 جنگ
 کشته
 شدند

این
 فوج
 هندی
 در
 این
 جنگ
 کشته
 شدند

این
 فوج
 هندی
 در
 این
 جنگ
 کشته
 شدند

غلطانیده دست یغیر بر تخت افسران خود و خزانة سرکاری در از گردن آنچه بدستان طرکها
 مردم آن اطراف قصه بر خفته تنگری و طیفیان و جویشگی آن فرقه منور و ابراهامست و نهرین
 در کار میبایکی و سیاه ولی بخوریز و جاستانی نسوان بی خطا و کدگان از گناه متبرک و کثر
 خورده زهره سنگ آب میکند و جگر سنگین لان باتشگری آفر و افسوس کباب
 درین مقام رقت قلب بخوش در آمده گریه زانی ست و حسرت دل لب بلفان کشاد و بفرمان
 چشم حریف و رحم از بداد و در خون سیه گریستن نمناک ست و سراسر ای قلم را بد لنگاری غم
 سینه حسرت چاک آلوده آن خون گزافگان گردن زدن بیس از انجام دادن معاکله
 و قانع شدن از گریه با زار قتال و سنگ و دمار بر میان و سر پرستان خود را بدلی نشان
 اندر دهن شهر به میان قند بر پا کردند و کوبه منتشر شده و متعب و بکار برده و هر جا که صاحبان
 بهادر و زنان و فرزندان ایشان را با دیگر متوسلان آنان می یافتند به تمهی اشتلم می سپرد
 و متصدد اتبار را جری خانان های رعیت پائی کم بیان نمی آوردند از روی تو اتر معلوم کردند
 که در اینجمن شورشی عجیب و آشوبی غریب در بلده شاه جهان آباد و پدیدار و از شور و شور
 قتل و غوریز قند خوابیده بیدار گشت نازم بر جگر داری و شجاعت شعاری صاحبان
 که بر گاه ناگهان چنین بگانی حیرت افزا بر سر آمده بساط آشوبی شرگ در جهان گسترده
 حکام انعام در آن هنگامه قیامت آرا با آنکه زمین و زمان و ارض و سناشته خون این
 سر داران و الاشان بود و مردانگی جانی و تمنی فطری اصلان و هوشش در نه باخت
 و لوای اجماع و اس در میدان دلیری افراخت چندی را از گورهای ولایتی و اندکی از
 آلات حرب و قدری سامان گوله و باروت همراه گرفته یک طرف بیرون شهر کرپوه
 سنگین را امن استوار تجویز فرموده با لایش بر آمدند و بر آن کوچه حصار نما بالا رفت
 متحصن گردیدند تا آنکه فوج قدر آن طرف گذری نماید راه اطراف آن مقام حصار انظام
 عبور آن طاغیان خیره سر و مستمران در بر بستند و بهرین کشککش های هوش ربا حاجی
 جلیل القدر شور و شجاعت را توانا ولی جانبازی جان سپاری را شایسته مردمی یا کینه آبی
 حکیم تدبیری و انا تی تصویریری در مکان میگردید اگر تری یعنی سلاح خانه و آتشخانه جنگ و بیگانه

که باند از تیر پرتاب از ارک و دلی اندرون شهر نیایش تمام است و آود است بیکار و هر گویا که
کارزار در اینجا بی شمار نمایان شد بشتافت و یکبار از فیل سوزان آتش بداروی باروت دهنده
اسباب جنگی محبته آنجا را آتش برآیند و خود هم بآتش و دگر قه بهوای بلند نامی بر پیکانه
ساز و سامان جنگ بشت باغیان نگشت نشان در نیاید و تصرف آبادی و سامان مذکور آن کرد
خضران پرتو را قوتی بمقابل و محاربه غیر از آری بزرای این کاری نمایان لائق عالم حاکم حسین می
شگرفت منزل و ارجان جهان آفرین نامش بدقت شجاعت در حساب جانبازان عالی همت
و حرارت دست گامان و الا نهست ثبت و مرقوم گردید و آواره بلند همیشه در کف و ولایت
و آقا ایم چون صدای گمگونی نیکان گوشتها و رسید بر خیزد درین سارک شوب افزا شد و فیه
در یافت شد که بمصاحبان اگر زیاده و از تر و تا کلان و از تیر و جان لباس ایگیه نسیم
و جسارت پیرایه پوش و از رعایت پردلی و جلالت در درگاه ایشان ظاهر و کشاد و مبینی باشد
مرگ هم آغوش نماند اما اختصاص صاحب مدح الاقاب بکثری انقیاس ادای حق جانفشانی است
و غارت خراب شد و استانی قصه کوتاه گرد و گروه تلکان بغاوت نشان شقاوت پرست ابنوه
در ابنوه سواران جنگی لقب از باده نخوت مرست از لشکر گاه میرنده و دیگر جانی نزدیک
و در و در دلی گرد آمدن گرفتند و گرد و آن کو بچه سنگ بست مورچلهای قائم کردند آتش
جدال شعله زد و سرگرد و شراره حرب و بیکار زبان کشیدن آغاز نهاد و جوق جوق سپاه بی
و توپ توپ فوج سرکش بمجازات آن حصن حکم بنایستاده بتجویت ضرب زنها و دیگر لوازم
جنگ که ملوک سرکار معلق بود و آنها بدخل و تصرف تلقی خود را آورده بودند اگر چه پرتو
بسیار نموده باشند باشتغال ناسره محاربه میگوشتند و گرازش که صاحبان اگر زیاده با وجود
قلت مدتی آنقدر برق باری و توپ اندازی بر روی کار می آمد که باغیان را پای
جسارت بیورش میشن تا حق کوتاه میشد و تیر و تیر مقامات مورچال بندی را تا شاگاه عموم
گردانیده گویا و باروت را لکان برانگنده میساختند کاری پیش نمی بردند با این استعداد بدلی
و کوتاهی همت مردانگی از تیر و دینی و غیره سری هرگاه حکام و الامقام متحصن و حصاری و دیگر
فلسفه و لغت اندرون شهر شمعان آباد خانهای محبت و مغان را در خوش تالاب و زیب گردانیدند

و اجتناب از اخذ نفوذ و تطبیق ایشان و دلداری و دزدی و سرانجام الدین محمد بهادر شاه و پادشاه معزول
و ملی را تمکین و تعدیه و سرورالشکر قرار داد و آن بی‌ضعیف السلطانی بر داشتند تا نگار بویست
اقوال و افعین آنجا دریافتند که پادشاه و ملی هر چند پایبندی اعتبار و استنکاف در میان آورد و با
اضمحلال بدن و ناتوانی اعضای تن از استیلا می‌برم و کلان سالی برای تقصیر خلاص
از شمول این موی از انبیا که از حیثیت الاکان ناعاقبت اندیشان حسرت نال گوش می‌آید
معاذیر نهاده مستعد بر خاش و اضطرار و سرگرم رسانیدن آزار گردیدند تا گریزان پیر گوشه گیس
باقبال سرخی فرقه ناقص تدبیر تن در داد و در انجام این اقدام کارش بجز افتاد و چنانچه در
خود مذکور میشود و محض کلام آنکه قریب چهار ماه بویان کوته اندیش که سرگی فاضل حال کسوت
ایلی و میدانی آراسته است که هرگز در غیر جدال و قتال می‌بودند و می‌سوی تا راج که بهای غایبان
رعایا و دای طعن و تشریب خلق الله بر روی خود می‌سوی و در اختیارین غرضی و کاری با نمانش
نبود و جز خود سری و تباها اندیشی مشیر طمیرشان نمیند و بطنه لاطائل دست یافتن بر تسخیر
و اخراج مالکان و دولت که روی و سودای بخش نبوده و تکیه آنه و الهامه و دعوی انا لا غیر می‌برند و
می‌چیدند و از آرایشهای کندسی و کوشش برکنگه و حصار و حاکم و دود از کار بخود می‌چیدند
آشنا با کار بر ملی و فتح آبه و ملک و دود و مراد آبه و کول و اماندان و بعضی و یا تشریف شل و جنوب
و اعظم گره و گور کپور و غازی پور و غیره فوجهای سرکاری بنهادت و نافرمانی مسلم از دست
چو در زیر بریان و الا نشان که رنگ بخرامی چیست می‌شدند و هر جا صاحبان اگر زیاده بود و ایا حصر
و آدود و جانگزا بومی یا فتنه قبل و اهلک ذوات حکام بر خاسته از نایمی نشسته غالب بپستی
آن تیره در زمان خیر و سران بود که اراقت و در حال امانت نفوس نسوان و کول و کلان خود
و اجب شمرده دست در استین تقاضا می‌کشیدند و خانه خانه می‌خود و در کار بخون و خوندا
و میر اندن میگیمان جبهه شمار بکار برده و بجهت حساب یکوشیدند و حرج جفا که استماعت
این طرز جبهه وجود و جفا دید و از لال و پشت دست بدندان تشریف گردید و از نمر و ماه کفای
افسوس بهم می‌آید که کن قضا از شهادت انداز می‌آید که ای آن زیا نگاران بر اوطار سیه کاری
که وبال کشکاری بر رخشان آمده است بیک دمان خنده خندیدی و انداز که قدر تماشای

کتابت شده است
در کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی
۱۱۰۰

جنگ بی پروایهای آن ساده لوحان حیثیت کل را اینجا که میدی با کوه آن صاحبان گلستان
 بهاور که بر کوه چپ شکیلین بی زمین باو اگر نیده بودند دیگران از اطراف ممالک با سوار سید شکر
 مسر که گردیده بودند بختی بخت و ران مامن سوار ایمن فشرده و آدم و اگلی دادند و کسان خبر بیان
 پنجاب رویه گماشته و جد و استقامت افتادند تا آنکه حکام فرمازد ای پنجاب
 و فطریه در ضلع لاهور ضبط و نسق بتقدیر ساینده و افواج آنجا را با متراع اسلحه بکار گردانیده
 بتوسط راجگان آن دیار شل راجه نیاله و راجه کیور تعلقه در راجه آکوه و غیر هم مردم پنجابی را بنو
 نو که گرفتار و ملازم نمودن شروع کردند و بیانی اندک اندک کرده و رافتر شدن آغاز نهادند
 پست حکام حصار نشین در اران بندها و را غافل و بجز یافته باین غلط انداز بی غفلت
 شان افزودند که در مقام خود قرار و چالی کردن آنجای استوار را بطر منن زیر بی شهرت داده
 افسون بهیوشی در شکر خوار بر میدهند و کمین وقت روزا و شب با گذر ایندند بهین که جمعی
 معتقد بازو ملانان پنجاب رویه را اندک زمان بسر کردگی فسران اگر نری که در دستیر که آرائی
 و تو زک نهی فوج و آراستن صفوف و دو بونی مای پیش تازی و لیرانه وقت ضرورت آن
 و چشم فزون در هنگام بیابکی فوج مخالف تقصد بازمی دادون شان و بر سر آمدن بعد شکستن
 زور و لادری آنان حمارت کامله داشتند و رسید آگاه دلی با حانت فوج اگر تیری رسید حکام
 موصوف اند که کفینغ تقویت محنت شدن جمعی دیگر از فوج نو آموز و سواران تدبیر پنج بهر ساینده
 خود از حصار برآمده این مردم خدارا از پیش بر داشتند و همه آنها را تا بلیتادگی و استقامت در
 مواجهای بیرون شهر نداده بر تنه سخت اندرون شهر برگردانیدند تا آنها یکجا محصور و فراخیم باشند
 قاعده آنان رزم و قانون شناسان عرض میجا و غم میدانند که در صا و سه سیاه و لشکر کفین
 کثرت پیادگان و سواران کار جنگ توان ساختن بتدبیر ساری سرداران کاراگاه و خرم
 اثباته لوای نظرمینان با فرخت لاجرم قانون گلی در نیابان مقهرست که در مقابل و دو
 که انقدر هر طرف که سرداران تدبیر اندیش افزون باشند با طرف نصرت و نظره چهره می فرود
 اگر چه در گروه مخالف شمار مردم لغزوانی و بسیاری کشد سیرگاه ظاهرست که سندی سیاه در
 معارک جنگ بهنگام مجادله و حمار باگزکان کوشند تا بقدر عینانند که از جان خود داد و گذشتند

این غلط اندازی
 در بیان کارهای
 در جنگ و در
 در جنگ و در
 در جنگ و در

زیر این برگ بلذت شربت نوشگوار می نوشند القاعده چیره دستی و آیین کار دانی یا ندارند
 که در زمان جنگانیدن فوج و لشکر باشد که تصرفات و تدبیرات شایان از روی اجتماع حواس
 بکار برده و بنگهداشت لوازم توکل آرائی و ضبط و ترتیب لیلیاق جنود و تسبیح بسیار بند می
 بسیار از آن کار میازند بنا بر آن بلویان ناحق کوش و میغزان تباه هوش نه در معمارک تنبیر
 آغاز و انجام کار را اندیشه کردند و نه در امر ناپسای مرثیان و کار آموزان خود را بفرجام رسان
 رو آورده و بگذرانند از خستنی سفاقت و مغالطه اندازی نشسته سینه سختی و طاقت بی اختیار و ناچار
 گو بلاک مناک بلا بگیر تیره خاک نشاندند القاعده مرتبه دوم حاکمان تیره هوش از پنهانی بال و تیر
 احوال اگر و خضران پزوه خبر نگرفتند و در طرف پیورش تمام و جوش مالاکلام حمله آورند و
 ایمان مشتاق ضرب و شلاق را از رون و کشتن از فرار و گریز یاد داد و چون گله گوسفندان از
 غرش تیره شیران بر اسان کردند در وقت از آن آسیده سران تابکار غم از جانها قبل شیران
 و رسیدن رزم عیبت نمود و ضرب گلوله توپ و تفنگ از دنبال خوردن کاری نیکشاد و خبر
 سروریش تشویر بود و بخون خود نشستن بایای جبین و غرولی از آن فرعه در آزار گرفتن دست استقامت
 بر فرق ادا بر آتشی نهاد و در اعطاف حکام و انای آیین مصاف گوه گوه فوج بجای رلا احوال
 انضمام فرقه فرقه گورهای دلائی و چند تا افسر کاروان طبقه طبقه نمود و مصفا می پیش و پس و چپ
 و دست بر بسته آن ناآموزده کاران را بر و شش تجربه کاران چیره دست از روی حسن تدبیر
 میجگانیند باری و بلندک فرصت جماعت بمید و حساب غیاب که هر یکی از آنها بمبارت
 قواعد جنگ کوس یکمائی میخواست و در آن جنگا به مقابله کمتر سپاه نصرت و تنگاه رنگ
 بر رخ باخت جمیع سرکشان و گردن هزاران سر صوبای بریمیت نهاد و شکستی نداشت یافتند و در
 استمگاه مردی و مردانی بیلک دست یا کم کرده لب بر منزل فرستادند چنانکه طفلان باز نگرفتند
 گمان ناساز باری اعتبار از کیفیت سختی خود را بر امیر و وزیر باری قرار داده و نوبتی دیگر از جوی
 اویب سراسر خورده بر آه گریزی شتابند آنچه باری بگیرد زامو لانی چیره دستی اقبال کثیر
 مانند چوب اویب تمهید فراموشده آواره داشت و بار ساخت و یکدم فتح نمایان تفرقه کلی
 در جاعت طایمان سر شستان نبوات نشان انداخت کوس سلطوت و شادمانی نواز شنی

سامان جنگ
 علی بن ابی طالب

بکلیه اقبال عالم آزادی ملکه مظهره او نگار نشین و اراسی هند و انگلند کشایش ابواب متعلقه مصالح
 که با اتفاقات اوقات آفت انگیز و مقتضیات بعضی حرکات ناسا کار سیر حادثه خیز نیست تعجب
 تعلیقین بی تکلیف درآمده بود و صورت لبست و نقش چنین فتنی بهایون که مقتضایه لجنین و نقد شده
 متوجعات گوناگون باشد کمال نشست حکام عالمی مقام شاه مغزول را که در ان زمان از شهر بر
 رفته بر مقدم سلطان نظام الدین اولیا قرار گرفته بود بشهر اندر آورده و در آن کجایلی بمرست
 دید بانی ولایتی سپاه نظر بند کرده و بعضی مشایخ را دکان شرکت گرین آن معارک شورشین
 را از جایا گرفتار کرده بیاسار کشیدند پس از آن چند گاه بنا بر عبرت دهی اشتراخا بر
 از شهر این را که بعواقب را نظرند و خفته با فرقه کمال مستیار بهم آمیخته بودند و سیاستگاه انتقام
 از شلی خصلت و آویخته با مقتضای مریس سیاست از قید تن خلاص کردند اندم قیامتی دیگر در آنجا
 نمود و بر محشر قائم گردید و در بهار سال دلی سواد سوم خزان آفت تازه و زید بر بوشند
 خیر و دیده و ران بصیرت و مستور نماند که کار گزاران کارگاه تقدیر را در جلوه نانی این قدر
 قاهره که در نشسته شود و عالم اعتبار انقلابی عظیم پیش آورد و مصلحت آن بود که چندی را از
 جلیله اطوار نیزه حکام انگریز بهادر و صفات گزیده شهنشاه تریا بارگاه ملکه مظهره و کتواریا
 خلد که ملکه و سلطانها بریده عالمیان آشکار گرد و دنیا نچه از آغاز تا انجام این واقعه بول
 آنچه بر روی کار آمد نمانی حاکم خلیفه ملکه مظهره و جلیله حکام انگریز بهادر دست نامند کار تقدیر
 ذهن روشن سواد و توانایی فهم معنی ایجاد و بنیاد تمام آن شامل کریمه را بر می شمارد و بطرزیکه
 نقوش و حروف این توجیهات بر لوح اعلان می نگار و اول فضیلت شجاعت این طبقه
 علیه که از اعلی فضائل انسانی با شد بر بکین و همین روشن و مبرهن گردانید زیرا که هیچ جا
 در هیچ مجموعه تاریخ و اوقات ملوک اضحیه در حالت برهم شدن تمام عناصر خردوی از خاتمان
 نماند و پیر غاش جوی آنان بزمین کردن دست و تیغ و از خون مریهان مطلقانه بهر اسیران
 حاکمان تهور نشان با همه قلت عدت لشکریان در مقابل کثرت خصمان و پستی ثبات نشین
 در هر محلی و مقامی بکار فرمائی تدبیرات نمایان و همین این بهالت مردانه چهره خیر و درستی
 بدافعه کینه خوانان ثبوت و مرقوم نیست و درین معارک بوشن با بیجان از تمام انگریز و مقابل

اینها در این
 است
 و در این
 و در این
 و در این

افواج شقی فی تامل بطور در آمده قطع ایادی القلب اثر کشید و هر چه در دستش با عاقله طرمان
 انتقام گیر بوقع گرانید و دم خدای دانای نهان و آشکار صفت عفو و رحمت نوازی ملک مظهر
 را بجهان آشکار گردانیدن منظور فرمود و هیچ یکی از خوایین پیشین بجای ذات انجمن جراتم سنگین
 و ذنوب شدید و سزاوار جزا نغزین که از گردن ما گرد و مردم مقامات عظیمه با ملکمان رقاب
 سرزند و پادشاه جهان به تندیب و تدبیر آنها بهمد و جو وستی یافته و قدرتی داشتند از سبب
 و گرد زده و آنها را بحال شان بگذارد و بجز بیا دیش رسائی کسایکه به باریت نفس توسل از روی
 تحقیق هیچ بجز کلام عیال شان رنگین کرده بودند بهمت نگار و ویرانگی که در ده
 از پیشگاه و حجاب ملک مظهر در میان شورش اتما بعلت بنیان فساد و فساد و فساد و فساد
 امر بلند و در حکم لغو از تصفح خیالات و آفرینش سیئات همه مجریان سوامی کسان مذکور بالا
 لعمریه صدور و بارقه نفاذ افکنده و ساحت افروناز روی خاطرهای بیم و جاگزین عالمیان گردید و
 رعیت پروری و احسان گستری آن شد پادشاه که بجهان رسید و موم شان و شوکت
 قربانی و چشم جهان بانی و کشورستانی و فراوانی گنج و خزائن در دولت گاه خاقان دوران
 و بجان اطاعت پیشی و یکدلی نوعی صفت دانش نشان و نمود پذیرفت که انیم بهیم پادشاه
 ساقی و یکی از سلاطین ولایات و اقالیم لاحق روزی نگریه و تنفی الحال کسی از نشان آن
 و مهور است بر مسکون چنین کرد و سلطنت و حکومت بکوه پیش نگاه و دار و آیین و خیر از ابدان کور نگاه
 همه دانشوران کار نگاه و رتبه سلطنت و شهنشاهی ملک مظهر را بالا تر از امر است سلطان خاقان
 زمان می شناسند تا کجا در اطاعت این تقریرات و تسنین ترزبانی و عذاب البیانی را بمنون
 سخن طرازی گردانیده و سخن آرا را از تنگ و خواجه کاغذ و لا شوب باز دارند و نگریه بستان
 مطالب بمانده که از ان جمله فتح و ظفر هر که گیر و دار ملکیت او در میان ترست ملک منی
 بنواد می آرم شرح مقدمات معارک جنگ ملکیت او و فرعی بر چون باریت
 و ملکیت ملک او و مهوره که قبل از شروع ساختن مقامات از نامش است و امارت رسیدن نخستین
 با بر کیفیت اجالی آن نفس میکشیم و ثانیاً معارک احوال و یتیمین واقعات باقیمه دم می نیم
 شهر آفاق است و مود اتفاق که ملک او در نگاه در عهد سلطنت چه شده و پادشاه و جنگ و

علاوه بر این که در این کتاب
 در این کتاب

19

که خاتم خلافت ملوک متوریه گورگانی باشد بایالت نواب سعادتمان بهادر و پس از آن بگذاشت
نواب بهادر المصنوعان بهادر و خلقی که زمره بعد از آن تحت حکومت استقلال نواب شجاع الدوله
خلصه از شد و پورامجا ابو المصنوعان بهادر در دیو باقیو ما اندر چه از گرد آمدن هر قسم
اشخاص بهر نوع آدمیان و رجوع بسیاری از اکابر و اعظم و نشان و حضور اکثری از میرزایان
ایران و سرداران توران و شیوع و رواج بهرهای گوناگون و نشر کمالات و عزایابی مجد و
مشحون و فروغ مدارس افاضه و مستفاضه فنون و علوم و دست فواید و عوائد طرق و رسوم و
کثرت و هجوم مظاهر از تجار خیر مدار و اجتماع و آمدن مدار صاحب اعتبار و زیب و زینت و
که نیازمندان و از زیستان بهر طرف صوبجات پند و ستان ازین صوبه زررین و بلده مرو و خرم
بیکار و دندی و بعد زبان شنایش ستودندی پست از آن رونق و زیبایش دارالریاست
لکنه و از بعد از مدتها و بعد نواب فیض ایاب صفت الدوله بهادر و نواب الاخطاب محمد علی الدوله
سعادتمندان بهادر و حجت آرمگاه و عاری الدین حیدر بهلوشاه و زمین پادشاه
خلد مشر و محمد نصیر الدین حیدر بهلوشاه و جهان خلد مکان و محمد علی شاه بهادر پادشاه و غرض
و احمد علی شاه بهادر و حجت مکان آزان عشرت اقران پادشاه کامگار سلیمان شاه
محمد و احمد علی شاه سلطان نظم بهرتبه جلوه بهادر و فروغ دریافت که با اعتبار تقسیم بدل و احسان و نصیر
فراوانی و خاتر زر و گوهر نمایان و تکلفات استعمال لباسهای پاکیزه و موزون و تصرفات
و تزیینات اطعمه لذیذه لطافت مشحون از ملک سبز و سیاه بایج میخواست و با اعتبار جلوه آنها
حسن و رشید طلقان نازک ادا و غوبر و بیان دلیرا از مصر و گلفان خراج میگرفت و با اعتبار و
ارباب فضل و براعت و جمع دانشندان مشغول به خدمات جلالت صناعت بر رویان تفوق و
از آنجا که هر کمالی راز و المی و نقصانی در و نبال است و رنگ بهادر را شکسته رنگی خزان لازمی
نخستین فتوری که در عشرت لکنه و دولت گاه مملکت او و کرد نمود و آن بود که نواب گور ز خلد
دولته و بهادر و فرزند او که شورشید و جوینیکه بر کین و دین مفتی نیست با بابت و اشارت کوشت
آنکه در کین ارباب عل و عقد کینی اگر نیز بهادر و بتفا و مضیات آن طبقه و الارا بر عهد و
رئحانی داده ازین علت که حضرت سلطان عالم بهادر با اشتغال مشاغل لغنه و سرور و کین

۴۱
 چنانکه شای حسن خوبان حسین استقامتی لذات سمع و بصیرا معترق با سحرمان دارم بدلت خود
 مگرانی و گردآوری نهایت سلطنت سرزمینی چینه و در اطراف پیر و فی شهر لکنو هر قدر قتل و کشتار
 رعایای ضعیف از دست اتوبای عیثت بوقوع میگردانید از ان حسابی بنظر نیاید و دره تدارک
 خوری و تدبیری نمی اندیشید تجویز الحاق ریاست او با مالک محروم و کینه دلتا و دلتا و دلتا
 نقیض این غول بند بیمار شورنی صاحبان حقیقت مندیک ناگاه بلا اقرار و اعلام مالی سلطنت
 لشکری گران بسردگی و همربانی صاحب مالیتام جنیل او درم صاحب و در زیر نفس
 مملکت او جا گذاشته نظام اضلاع و محالات ملکی که در عتق هستند بقتله گری حقه
 ملک نامزد باشند عجبی غیر از حکام انگیزی بدار سلطنت لکنو فرستاده همه مملکت را بظبط
 سرکاری در آورند در آن هنگام پادشاه و الا جابه بوقوع امری که حمله تصور ایشان از نظام
 متشکل خیالش کلی نقش پذیر نبود و نمونه مرگ پاره گریها و نو طریای سوگاری نوشت که در ده
 است شده و استصواب بکشتن ابل ایوان و افتاد بارگاه عروجه از استند و تبارک بدینی
 و صلحت و در شیرین دربار و مومنان دولت فرخی اطوار بر آن قرار گرفت که تبره فرود آمدن
 بطاعت گریها گفت و شنیدی و قبل و قالی در نیوقت گزیده دانش صواب کش و پسندید
 راستی اندیش نباشد تا بران حضرت شای فی الفور فرزند سلطانی و حکما حیات شایسته و درک
 خاقانی بنام سار تعلقه واران و زمینداران و راجگان ملک و سببه فوج و مسکر شای حکم قبول احوال
 و طعنه گویی و انصاف و ادب حکام جامع فضائل عدالت امضا فرموده بار فرافروشی ملک و دولت
 احوال خود کشیدند تا حکام انگیزی بکلیت هر چه تمام تر در نخل ارجای مملکت او و دخل دوی بکار
 ضبط کامل بانجام رسانیدند من بعد حضرت سلطان عالم بکلیت شورش جهان و دانش ترین
 انجمنی و لایحه وقت دانستند که خود را بدلا از ملائکه کلکته بجز در باب الفور ثواب گور ز خبرل بهادر
 هم بر پیشگاه گور منت و هم بدلا و ملائکه و ملائکه انجمن و دوی کینی انگیزی بهادر داد و
 چنانچه انجمنی سر از گریبان و قوت بر آورد و تدبیرت که پادشاه بطلی بارگاه و رسد و کلکته طرح استقامت
 دراخته اند و آن زمین بکلیت را آسودگاه و خورساخته بهرگاه و زمین این و آنان صاحبان
 من اجمال نگاری پسند بود و خانه نقش بر دراز زمین محل طرازی اکتفا نمود و اکنون احوال اینجایی

اصل مقصودی آغاز و تحریرین باب ادراک را پیش طرازی مایه‌ها مطلوب میگرداند و از اینجا بدین
 خانه است و سواد و کشتای گسار نامه کارستان رزم دستان بی را گرمی هنگام است و بسیار سخن را
 صورت بلند رنگین بانی با هم رنگ صدای سر و دوا اندگان چای و چکامه میراث خمیه اگر چنان
 خیر منطیع خواهد بود که هرگاه در حجه سابق الذکر حادثه جاگسل و واقعه بانه مرد و نبوت کرده و
 نوم و شمع است یعنی خب و تعلیه بیوفانی علامت سزاوارترین و ملامت حیرت نای دیده و
 عالیشان و شکست انداز کار آرازش جانان گوید که شکشای دل آشوب و کشاکش جان فرسود
 و کلوب بوجود آورد و در تری چند بهایت و قهرناکی حکام عدالت فرجام و بی مانند ایستای خیالات
 باطله سرکشان نکبت انجام اهمیت بلاد و راحت عباد و کسیر رخت استقرار از جهان بسته بهمانجا
 بی نشانی شتافت آوازه چه تبارک اندیشی و غصه‌ناکی حکام عدالت گسترش باعث فرج و
 و واقع و توابع آن بطور انجاء پیشتر که تبصری کافی ترسم الواح صفحات این کارنامه گرد
 و آنچه در اضلاع دیگر مثل کول و فرخ آباد و بیلی و مراد آباد و بعضی اطراف شرقیه مانند گورک و
 و غیره ماباندک تر و دنگایوی صاحبان عالیشان مباد و رزمای کردار باغبان تبار و کارگزار
 شیرکان آن تیره روز گاران سیاهکار و قرار بر قرار گردیدن آن بگردان و غرض آن
 و باطنی سوک یا اقبال سرکار و ولتمه ابره تحت نصیبی های سرداران بناوت نشان آتوم
 و بدو اوقاتش بر دست و در جنب مبارک دلی زمین و ملک او امری خفیف و کم نایست
 که در اندک زمان سرزنش واقعی و یادش و اجبی از دست گیرد و در احکامان مقلی شان نصیب
 ابله شمار گردد و یاد از آنجا که شروع و کواکب نیمه دیار شایسته آن نیست که غیر از اجمال نگار
 تفصیل مبسوط از نقش پردازی رستم خانه واقعه طراز و اطلعه لاجرم معامله کشکشی های گشت و
 ملک او بدین تمام مندی از اوقات کا پیور که عمر و چنین مقالات عظیمه چشم روزگار ندیده و سالها
 بهر فسانه بولاک گوش زمانه نشیند نقش پذیر جریده نامه میگردد و فرایا و ضار را باب بصائر
 باد که هرگاه غدر انگیزی فوج بیوفادر میرنده و شاه جهان آباد و بیو عیکه رقرزه ملک نگارنده طوا
 اسامه و آنارکشته بیوان تیرگی و دودهای شام ظلمت زانواریکی شب بید اطراف ملک را فرا گرفت
 و در بده خا ص گشت و بیکه در ملک محال است ملک او اگر چه تا آن زمان فتوری سرازیران نمود و بشیر

اما صاحب عالی مقام حاکم خود در کامل التوجه جان لاریس صاحب بهادری و جیش کشتن دناهای روز
 انتظام یافتن گشت گنبد صاحب بهادری و فاضل کشتن دشت رانی صاحب بهادری و جیش کشتن
 و میرنگ صاحب بهادری و کشتن گنبد و دیگر صاحبان عظیم الشان کار فرمای حکومت بده گنبد
 و غیره تا بنین طرزان سلطنت ملی و مدنی قرار دادی منرا و مناسب بروی کار آورده پیش از
 تفتد و فساد و کین نامی اهل انقبض و غنا و بر اعانت قانون حفظ و تقدم و سلوک مسکنت
 بمحمد افواج موجوده شهر که در مقام شنیدای لئون قرار گاهی داشتند فوج ولایتی را از شمول و اخیر
 هندی سپاه ممتاز گردانیده بکشت علی و تدبیرات پنهانی همه خزینه زد و حقه ساز و دیراق جنگ با
 بعضی مرست و دید بانی ولایتیان متعلق کردند و هندی فوج را بنظر هر دلدار به کار برده و بر
 از و خل و خلقت و محافظت خزان و آلات حرب جدا نموده راه و فکر ضروری سپرد و ندی کانی
 وسیع انقباضی متبع الارکان را که در عهد سلطنت سلاطین او و کشت صاحب ندی لیس بهادری و
 بیلی کار و مشهور بود و بالحق کانی مشتبه بهی هون که در اراگن قدیمه سنگین بنا واقع شده ظاهر
 اقامت و استقرار حاکم انگیزی و دیگر تسلیین و فاکش غاص گردانیده خزانه و اسباب بکار
 بهایانگد اشتند بعد از آن بجا یکدیگر کار گزاردان بهوشیار یک چشم زدن آن هر دو مکان را با
 حصنی حصین و حصاری حکم و زمین بر آراشته با بست دیوار را از بالا بردن توده و توده گان و توده
 آن بر دو چین تیرهای کلان استوار نموده توپهای از و مهیت بجایای مناسب نصب و
 و همه لوازم جنگ و ادوات حرب از گلوله و باروت آنجا تیار کرده بیرون هر دو مکان حصار انداز
 خندق زدند و نیز بجهت و شتاب آکنده و عمارات پیشگاه امکان حصار میان را بر انداخته و بیرون
 باند از توده و ضرب گلوله توپ و تفنگ مسلح کردند و در قریب اتصال آنجا بگاه پناهی را می توان
 امداد و خنایا بر یورش نشان و خاکستنانند و هر طرف بروی حملات غافلین بسته گردیدند
 که در هنگام کارزار و زود و خود گیر و در همین استحکام بانی حصار بکار آمده یورشهای بسیار
 کماری پیش نموده اگر چه پیش کم کرده بزرگ هیچ تدریری نقش سلامت این جماعات نماند
 و قیامت ایندی را از حصار و جو و دست و چنانکه در جای خود مرقوم کلک و افقه کار شد و با بجهت
 این که در اندک فرصت انیمه کار ساخته شد حکام و اولا مقام و متعدد تمام و استحکام اولا کلام

آگاه کارزار بارگرمه اشرازشده آنوقت از استالت فوج هندی که در معنی نذر باطن را در خود
 ساخته بودند و ظاهر هم سر باز زده روی القات بر تافتند و دهن بر اسپاهی را که در زمان حکومت
 محمد و اجدادش به بادید و در گروم اختری و نادری نامزد بود و در حکام انگریزها دلاور بود و در
 ملازم گرفته کارهای حفاظت شهر و خانه و بند نیانده و غیره با آنها متعلق نموده بودند آنقدر که
 در کارهای بیرونی حصار امور متعلق داشتند اما فوج جنگی متعین لشکرگاه منڈیا نون رابع قدری
 از فوج ولایتی تا آن زمان بدستور به آنجا مقیم نمودند از سونخ این ایام آنکلیک شی ازین شورش
 روزهای سپاسیان فوج هند وستانی متعین منڈیا نون با گورهای ولایتی پیر غاش و آورده یکایک
 در خانه های محال پوش و خس پوش لشکرگاه آتش در زده به توپ تفنگ در میدان جنگ با فوج
 ولایتی معرکه کردند و از آنکه شب بزد و خورد و در گذشتند بایداد آنفرقه شریعی سپاه هندی
 از جرات در باخته جرمیت یافتند و بقصد کینه کشی تا جانب خلع ستیا پور شتافتند حکام انگریزی
 تعاقب ایشان در همان محران عمل ضرورند پنداشته پیشتر هجوم و هوشیاری و ضبط عنان مگرانی و خبردار
 و امن بر میان زدند طرفه ای که آنرا در بعضی او باش شهبازی و دانش شیطانی بقصد اتهامات غارت
 بازارهای بلده فراهم آمده شورشی دیگر انگیزند باری فی العوار از دست بازو است عکس پس کار
 سرچنگ نصیب ملک و خواری گردیدند و اکثران گرفتار آمده سیزدها رسیدند با آنکه سو آتش فضا فودا
 و زبانه زن شده نوبت نبوت به طوط مالک را در می گرفت اما حکام و الانعام بهر حاجت
 بود و لادری تمام و لها جمع داشته و خاطر از جانب زده بکار کوشش و تدبیر از این شتند و دل بگو ناگون
 چاره اندیشی نامی بستند بکینه و اندام و پیشگان شریازی جنگ میکنند و نواز مردم رعیت
 شریک مقصد می شنیدند و شکیهش کرده بین عقوبت سزاها انتقام در کار می نهادند تا آنکه در اطراف
 داخل ملک و دنا سر شورش افواج با شعی بالتهاب در آمده جان آن بدگیشان تیر میزدند
 بر جان و مال و تمام اقطاع و زمان و فرزندان ایشان دستها را از بیاسر کردند و تمام در
 بیابانی از حاکمان و حکم محاکم را به باطل و قتل و غارت و تاراج و آوار و تاراج و تاراج
 بکشت و خون و قتل شده و پیرا شده و از دست و دهن و پستی آن قوم عظیم و پستی
 معلولان و جوه گرفت و در حال اکثری از آنها را از آنجا که با آنک معلولان و جوه گرفت

آن سالک بر کنار کشیده و بجای استعجال در باطنی محفوظ و هم در شهر گشت تا فتنه اندرون چهار
 شخص گشتند چون بعد آن غیره سران سرایا اعتساف و آن دشمنان جان انصاف بی باکی
 و در همه ضلع ملکی تباراج زر نامی خوانده دست و ستبر و کشاوه کرده کرده و در قریب ملون
 و سلاطینور با خوانده و قویخانه و آلات حرب جمع آمده لشکری گران قائم کردند و تا شمال چنان
 از انسرا سرور و میاده لائق سرخی خود را گران نموده و نام اعانت خویشین بدست فزونی
 شان و اسپر و نواز از جمله احمد شاه نام مردی درویش صورت سبز و سرای علامت گوئی که
 در آقا خان علداری سرکار و ولت اربابا لک او از سمت مسند راس اول به گشت و در شده ثانی
 از لک شورخت بر بست نفیض آباد بار کشا و و آنجا مقیم بوده چون مرکب بجم فوج علداری شد و بزرگان
 اسیر گردید و میگونی که در آن اوقات شخصی شعلی باین طرز بزرگان آورده بود که قریب تر از
 حکام اگر نیز از دست و تیغ مردم هند بزمین خواهد ریخت و خونیان هر سیر و بی برشته
 فتنه ما خواهند گشت لا جرم فرقه سفید غدران آن تعلیمات سروده زبان کالیده گفتار
 از قریل آید و اخبار غیب و از جنس لغت روحانیش از خطا تر قدسیه و اگر فتنه درین حال باو
 گردیدند و هم او را سر غنه و راس الدیس طاعت ناپذیر گفته خاشیه انقیادش و روزی خید بر
 دوش احوال کشیدند پس از آن منزل بمنزل مسافت راه و نوشته در ظاهر تمام نوبت
 باره بنی و ده فرسخ از لک شور بار و بار انداختند و آنجا چیدگاه استقامت داشته بلکه غرا تم دور
 از کار پر و داشتند آن طرف سرخیان فوج باغی لشکری آراسته تاخت و تاراج شهر گشت و قتل
 گردیدن با حکام حصار نشین مکر می اندیشیدند و آن طرف حکام عاقل مقام هیچ سراسی بخاطر
 نیاورد و انتظار مقابله آن فوج نابکار میکشیدند سران سپرد و طرف جنایات و کربانی
 جانیان سپرد و آن و سرگردان خود را بدستور جنگ آزمایان پر خاشخو سپاریدند و بزرگان
 و جاسوسان سپرد و سوزن بگیر می شناسانند از هر گونه کوائف سامان بدیاری طرفین سپردگان
 لشکر جنگ گشت و مایش برون آغاز نهادند جا کان کاروان کا رنج قبل از منقضی سپاهانی
 بصوب گشت و گشت قاعده کار آزمائی بد نظر و پیش دید فرموده تنی چند از مهابدان را
 ایام سامان توپ و تفنگ همه لوازم جنگ بر سر پیش قدمی در قریب علیکج آن روی و یابی

که طبق شهرست فرستاده مورچال قاتم گردانیده بودند تا پیشتر که قدری دور از حصار
 پنهان در میان آمده بقطاس از خون وزن گرانگی یا شبک سرخی نبر و آماجگان فوج
 نعیم بنجیده شد و زیرا که محصوران رحمن گزین را بعد حصار بندگی دیدن و سترسی بدریا فتن
 اندازده کاغذان محاصر باشد از جهت جماعت و لا دران سرکاری را تجویز حکام کاوان
 یکساعت با بنده غنمان در میه انگاه بزد و ضرب آوین و علی العز از انجا بگشته باشد
 حصار و آوین قرار داد و احوال و قیام لشکر خدا را تمام حین عبور کرده در علی گنج
 رسیده و بگشودن متوجه گردید نخست بنعلای افواج باغی که چند افسر و جمعی از سرداران جنگی و ثلثه
 از پادگان آزموده کار بکمرده سرکار و ولتداریش پیش می آمدند باقتضای معسکری اقبال سرکار
 معالی او و چار شد و یکبار مورچال نشینان کمین آتین سرکاری توپ اندازی آغاز نموده
 آتشباری بر روی کار آوردند آنجا یک ناگاه اجل بر سرهای خود و دیگران دیده همین که
 گروهی از فوج منتقل به زد و ضرب ساچمه توپ با مقتول و مجروح شده مذمه جماعت منتظر انجم
 پاشید و توپک آلفوج در هم شکست که بعضی افسران کارگاه آن طرف بقانون دانیان
 روش پیکار بازمی برهم خورده را قاتم نموده و در میدان رزم با فشرده باز توپک آراستند یعنی
 مردم پراکنده را پره بسته و صفوف پیش و پس و چپ و راست و در میان مرتب نموده
 پاشند کوب یورش کرده بر سر مورچال نشینان رخسین خاطر آوردند و در آن حال آنچه از پیشتر
 قرار داد بود بهانطور جماعت فوج سرکاری بصلحت آموزشی عقل و درین و صواب و بد و خرد
 انجام گزین طرح دادند و بار یکبار معرکه و درخ تافتن از بساط هیجا قرین صواب دانسته جا
 بر آن مردم خالی کردند و آن گویا بطنان خیره سر خوشوقت و خوشدل شده بگمان خود را
 و آن فرصت بازمی بردند و ندانستند که کارشناسان مدبر راجه مال نبی و راندیشته بعوش آرا
 سنگن بوده است چنانکه نامه مکتبه طراز با لام حکم عقل متین بالامی این سطور جا ده توجیه نگاری
 انداخته خود بگام تحریر میجوده با بگله پس از وقوع انبعاث اولین سرداران فوج سرکاری برقرار
 و لیرانه آهسته آهسته بجهار استوار و رونما ده بسطامت با حصاریان پیوسته اگر چه بعضی کسل
 این فوج ظفر موج زخمها برداشته و چندی بکار سرکار از جان و دل بگذراند که آن سقیمان

و در دلائل و بکشتن نوح سرکاری را از تمام قوه عظیم پنداشته بید خنده و طعنان متعاقب آن بنزدایان تنه
 اندرون شهر داده گرداگر و حصار هجوم آوردند و در اطراف مکان بی گار و مویالما بسته بگانه کارند و گرد
 ازین سوزنیز با نذاز جنگ حصار یان زبانه ضرب و حرب آبخنان شعزدن گرفت که کار بر ماهرین شعله
 روشن و اوان بهیدار درون و پرتو گیران انوار نیز بنگ طرازی ادا دات ذات بچون و چگونه که دلماس
 شان تقبیس اضمار اسرار بر سریده و پرده چشم بصیرت آنان مشکوه مصابیح استار از تیریه
 میبندند که حکمت شیخ مصابیح عالم در کارگاه اسباب و آثار و وقوع هر حادثه را وابسته بعلی بی
 داشته و قلم قدرت صنع آفرین در کارخانه شهود و رقم تغییرات گوناگون بر صفت امکان و صیغه و
 نگاشته ظاهر افعال اختیار نای بشری را برده پوش رخ باطن مشیت گردانیده و چهره یان
 تقدیر را بقاب آرائی حجاب فکر تدبیر ظاهر انسانی پوشیده و گوی را بپا داش کردار زیانکار
 نکوش عقوبات در دنبال گذاشته و گوی میامن اطوار بسته از خرمن مراد حاصل خاطر خواه
 برداشته از مینوی والا گمان حقیقت مگر دریافته اند که علی الاکثر درشت ایجا و متروثر آمار سبای علی
 لایحه لعل و اسباب صورتی متعلق تواند بود و لذت نمود و خاصیت اشیا و تصرف آن در کاری
 و نیاز و نه نمان و خا از روی مقتضیات قدرت خالق ارض و سما تواند گشود و اینکه بعضی آثار
 بلا و ساطعت و ساطع بیبسی امری شگرف صورت نای مرات ادا ازلی میگردد و بنا بر نیست
 که انظار تماشایان نیز بنگاهی بهار ابداع سر اسر محو دیدار نمانی خامه زیان کثرت نباشد بل فکر
 بلند و ستگاه فرود خندان تجلیات نورستان سر اسر وانی بر نهانی قدم فرسودگان سنگلاخ
 عاریست و نایبانی جفتی بر وحدت یکتایی بهیتر تراشد فی الجمله آن کوته اندیشان تیره و زنگار
 و در سنگ و استوای شهر یسان حشر منتشر و پراکنده گشته و اما کنش میران و دکانین بازار یان
 تا آجری را رواجی دادند و غار گری پیش نهادند و عموم آشوب خونریزان حد کشید که بر نظر
 از فرقه ای خدار دارند که سخن مردم شهر را ضرب تفنگ زد و کشتن کاری سهل و بی تکلف اند
 بغایت آسان و باز گیرانه دانسته بحلیه خصومات سابقه و اقرار نبی تو شل انگیزی شریفان
 و عزت داران بکده و آب و بنجاک برابر کردن فعل سرسری می انگاشت بلکه بهر فاش و تنیز
 با هر کسی با حق و ناز و آوختن عین صواب می پنداشت آری غرض اصلی آن حرام تو شکان

از فرقه ای خدار دارند

بهانگیه بیابا بخت دره مالکی کرد از زبون نسب و بیابا بود و لبس مسا ذ الله در آن از همه حوادث فرین
 طاعلی غلیم در هر مکه و بازار شهر گشته در لباط قمر زانی متوجه گردید و تخریزی سقیم و در هر مکه و بیابان
 و کان آشوب افزائی فرمودید جو و فساد هر سو کوید گردی نمودی و آشتی و بیدار و سربا سید
 موجود بودی احمد الله شاه بی رحمی از جمله وقاحت سرشت بی آرم را بر آه گرفته بدعوی سلطانی
 گردان او از بی را کار بالا میداد و بخان گزاف ملافه میبانی تا یحیی بذات خود و در مکه
 میزان غصب و خود بینی خوشی را در بی تمام و در اعتبار احوال قصد آن نموده بود که رتق و قیق
 ملک و دولت را بر جوع بخوشی گرداند و سنگه نام خود بر روی دنیا و درم نشاند و مطب خلافت
 باری با خلاق پندنی آرای افسران فوج و سربازان آنها از قبول امینی نقش بد عایش
 بگری نه نشست و انصرام عزم نام در تنش صعدت نه لبست از جگه و قاتیکه بخیر عاقبت اندیشی
 حکام و مورین قبل از نزول بلای تنگداری عایا بوقوع درآمد آنست که حکام مسبقی الذکر مصطفی
 عیسان بهادر شده و اولاد پادشاه و جنت مکان که بهادر علای محمد و احمد علی شاه بهادرست
 و مرزا حمید و شکوه بهادر یکی از بزرگان سیراسلیمان شکوه بهادر خلف شاه و غفران پناه شاه عالم
 تحت نشین آخرین او و در سر بیخوردگان و محمد حسن خان بهادر یکی از اخلاف باقیانند و
 نواب بین الدوله سعادتیخان بهادر و خبث آرامگاه را در حصار گنبد آشتند و نیزه اکثر قوم را
 گران بهای دیگر اموال خاصه سلطنت او و را که تجوید کار بر و ازان ملازم شاه او و در مکه
 سلطانی مخزون بود و داشته در حصار محفوظ کردند تا هنگام سبکداریان فوج باغی آن اموال را بهادر
 سیرند و ازین رعایان نامدار شخصی را بر سر داری نامزد کردند و اینده بالا جبار و در و مخالفین سر کار
 فخر از الخش بشروع صحر که پانزده هزار نفر تیار و م فوج باغی در شهر گنبد جمع آمدند و پست از ان
 بتوالی و تواتر بحساب عیسان سیم از شرکیان این فوج غدار و هم گردا گرد و سپاه زمینداران
 و تعلقه داران ملک او و تبریکه باغیان شقاوت شعار هجوم آوردند شمار آنزوم از حصر نهایت
 در گذشت یو فیو و آناه تا بسبب فراکش ابنه بلوایان کار حاسبه بر حاسب عقل تنگ دین
 به بعد بر هم شدن محاطه تنگانه شاهمان آباد و شکست خوردن باغیان نکبت آثار و آفتاب
 عظمت بپا دهمه آنها و دیگر فوج های گرنه هر طرف در کمین و خست او بار می کشیدند و بشمار

بواسطه طلب تغلقه داران و زنفیداران جمع آمده علاوه بر آن هزارها مردم نو لازم داخل لشکر جنگ
 می گردیدند پس شهر کهنه در آنچنین نزولی حشرات بیخه و حشر مور و از دام بیخه و در بود و محاصره
 میلی کار نمود و از شور و هیاهو محشر میبود و از سوانح آن اوقات که بدایت غداران سیاه بخت و شهر
 هر شو شورش گری لبجا و میبودند نیست که هرگاه آن غارتیان بیزحم و مارا جگران کوتاه و قلم برجا
 با هر رئیس شهر سلوک بدیش گرفته با ضرارشان کوششیدن قصد کردند حتی بسبب طاعون و الاخطا
 متورالد و له باورد و دستدار سرکار و دولتدار دست درازینا کرده آن بهادر عالی شان را آنته
 مستطری بیباکانه نمودند و از تاراج امتداد و اموالش دست تغلب کوتاه نساخته باید ارسانی و
 گیر و دارش افزو و دزدان و دیدارین گونه سفاکی و شوع چشمی فرقه گمراه جناب معالی القاب عالیجاه
 دولت و شوکت پناه سلاله سلطنت تقاوه و دوده دولت چارباش نشین شروت
 و کامکاری صدر آرای آیت و فامداری گوهر ازنده ذراتش بفرغ صفات کامله ریاست
 فروزنده اکیل و انش جوهر کامل العیار فطرش بهمانی محاسن سریت طرازنده پیرایه پیش
 آب در ملک گشت و و الا جایی نور شمع ابد فروغ و قاتی آگاهی مخزن سروری رخساره
 ثواب هایلون خطاب محسن الدوله بهادر و ام حشمت که نواده خاندان عظمت نشان و از فرزندان
 و الاربته گیتی پناهان یعنی نبیره و قهری حضرت شاه و زمین غازی الدین حیدر بهادر و غلبره آرا نگاه
 و و اما و حضرت فردوس منزل محمد علی شاه بهادر و پادشاه است باین سبب که آن معالی شان
 فیض المکان را خصوصیات محبت و اتحاد و دیرین از قدیم با الهامی سرکار اید باید ار اگر سر بهادر
 بدیده غایت و مرتبه بی نهایت حاصل و سر رشته موافقتش با کائنات ان الگویی می مانند پودر آینه
 رشته گندیم متصل بوده است از کینه خواهی ظالمات اسرار ناچار عاقبت مینی بکار برده اند
 جگر بند و محذرات مشکه می معنی از دولت تری عالی برآمده جاده پیاپی طرئی از اطراف سیر و فی
 شهر گردید و با کجایی موطن زنفیداری و فایضه را بقدم بهادر کزوم زیب و زیبت بهادر سنان
 با نذران بخت غداران جنابشده و تاراج زدن خاندان آن رفیع الشان هم روز و شبی می
 فرووان بکار آورده و در آنجا به اجناس از سرکار خاتمه شریفه اش لغارت برورند و از سر کشته
 بر کرا آمد و عمارت شهر بدست بی پایان روانه شد و آهوی را از او برد و در آن شهر را از سر کشته

بیان مستثنی نشانیها در بر جیس قدرها در بر ریاست لکشتو بنگلای گیزی قوچ بلخی
 آتشکدهای طره تا بد از بوقلونی شاه زیر پای تقدیر و پایشانی زلف مشکبار بر نیگی و بر عشو ساز
 مشیت قدر و داند از صید کردن و بدام کشیدن و لهای اکیان پیوسته حلقه حلقه کند و روت
 و پای نگا و آنان بر غیر اسیری حیرت بسته بهدا و قات و زشته باده آتفا سترست است آدمی را ده
 نیست که ز نام اعتبار دل بدست افتد اگر شمشیر بی نژاد قدرت سرودی سپرده و اندامانی نی که
 که غره شوخ ادای آن در با گوی شکب و توانش بر عجب اضطراب بی اختیاری نقشه و گاهی
 برادر جمعی از کوه وستان غافل از کشته آفتابش عشو و لغزی آراسته گردوی دیگر از راز و فک
 پیش آسید سر احوال نالیده ایستای گزاف اندوزانی برنج کا گکاران عروس مقصد در خوش نمان
 در آن لاله بجان نوازی نیل و عوام میرساند نظری بهنگامها در شهر کو بهر تماش کرده
 آفاق را غافل کنی زین نقشه بر پا کرده تغییر و دیر و دیر نگا خود را تماش کرده +
 آنگاه حسنت گل کند این نقشه بر پا کرده از بهمان گنجی توسن مردن ملک بشی نژاد
 در مضاربانی ناز بهمت و جلالی ابرش برق رفتار نامه و اسطی میلاد در صاحت گزارش حکایتی
 شگرت اندازه که محض بوقلمون جلوی قضای نیر وانی و نیزنگ طرازی قدر قهرمانی و جودان
 و آتفه حیرت اثر و معالیه گفت آور بر ابل نظر متاهی ناگزیری حدوث امور تقدیر و اولیای
 و آشکافه و از نموداری این مکنون سر بریده باطن فخر خود قدرت مقدور در پیش نگا و رانیش
 تا فقه تهرج آن داستان عجیبی نشان اینکه در عین گرمی بهنگامه گیر و دار و مکر که قیامت اندر
 بعضی افسران فوج باغی که بظنه اعتماد و جلالان حاکمیت و ستیاری بومی از گزاف و مضدی بهنگام
 شنیده مصداق مقوله سه خرس در کوه بود علی سینا بودند بجایه لنگاش ناستوار و نود و یک از
 جامع تیره در ومان خیرگی اطا و ترتیب میدادند تجویز رسی و سرداری بکار فراتنی حکومت کلان
 در میان آوردند و تجدید اندیشی نامی این فکر خام انجن با ساختن ناگاه بهسج آن جمع و خور
 که میرزا بر جیس قدرها در شهراده پسر کوچک محمد و ابد عیسا پادشاه که کوه و جودش را ده
 صدق بطن حضرت محل نام بانوی شام و الا جاه باشد بحرم سرای سلطانی برده حق افر و ز
 نشود نهامت و نهال عرش در حین بالیدهای و از ده سالگی قامت آرد آید و در اوسا نظر

مقرران بکرم موصوفه در باب برداشتن آن نوحه خاصه بپوشان ریاست بسرویه و سرخلی آموخه
 خود با مظار صحنه نمودند و آب گنگو گامی طولانی بر منج ساده لوی کشودند آن نور سیده
 بهارستان دولت خود از دریافته سیاه و سفید روزگار نا تجربه کار بود اما در بهر بابش که
 غیر از شیوه ناجاقت بی زحمت ناکص خرد و هیچ نمی اندیشید بقبول و فسانه نزد پیکان بساط عو
 فرقیه تن بقبول ریاست غلبی در داد و دخت جگر خود را به معانی فوج خسران موج و جلوس گاه
 پیدر و الایش فرستاد تا بتاریخ یا زوهم شهر ذلیفده الحرام شکره هجری پاره از شب گذشته
 جلوس آن شتر اوده و الا تبار قافل از گرم و سرد جهان پیدار بر سید ریاست او و صورت شکر
 گرفته صدای شکر سلامی بلند شد و هماندم ندای مکن او بر چار بارشش بسرویه گوش خو
 ابل مله از سو قیام و حریم نشینان گشته عواقب بنیان زمانه با عشت شیشه از سر کوه نغمه سیاه
 سامان بندگی ملوکانه منظور حواشی دولتش گردید و سموخان نام دار و نه سر کارش کار برادر
 نگهانی قرار یافته در کارهای آماده کردن اددات و آلات جنگ و همه سامان گرسنه بپیکان
 جدال و قتال نهایت اهتمام کوشیدن شروع گردانید بعد از آن افسران فوج که در آن زمان
 بهر کاست احمد نام رساله داری متوطن بریلی معروف و مشهور بود و تجربه در الدماهی نامور
 و دانش اثر انگایش کردند و تمام اکثری از حضار آن هنگامه و بعضی شهریان نام آور فال با
 زود عاقبت کار قرعه این تجربه نام شرف الدوله محمد ابراهیم خان بهادر که در عهد سلطنت
 حضرت فردوس منزل کارگزاری وزارت به بلند نامی سرانجام داده از آن باز مور و کوه
 احسان و اکرام الهی سر کار دولت یابیدار انگیزی بود بر افتاد و آن آرمیده طبع آنرا و
 پیوسته دلا اراده بکشمش های جاگنده از در افتاد و بهادر و سبوق الذکر از راه دور اندیشی و
 دزد کیشی این همه کارخانه بی اصل با بازیچه بی اعتبار دانسته هر چند بطاعت انجیل خود از کلاه
 نمود و گرجان بردن از آن منگله باعتبار گونه توسل انگیزی نصیب اندیش بود و تا جایی که
 پذیرای تجربه زیان بدو ضامن تنگبار گردیده جان یکف شکر یک بهنگامه وزیر چاقی بالا و کاسیا
 اگر و خود کامه شد میگویند که آن بهادر و دانی سرشت بار از واران خود چنین گفته که اگر
 بقبول مشارکت فرقه مکره نمی پردازم اینک فامان داهل و عیال من عرضه کار فرستاده

و در خصال میگوید و در هرگاه بنا بر صیانت حال خوشنیتن درین زمان شرکت و مهمانی ندارد
 اختیار میکنند آن روی ندارد که با مالی و دولت انگریزها در غایت و در آمیزم و در خصوص این
 این اشترک مصنوعی صنعت کار را بهانه انگیزم بالا جبار از سر خط جان خود در گذشته ام
 و برای وقایت آبرو و نگهداری ناموس خویش که سر دست ازان گزیری نیست تبلیغ کافی
 راضی گشته بهر حال میرزا بر حسین قدر بسیار نشان داده رئیس ملک قرار گرفت و تشریف الدوله
 بهادر نائب و مدار الهام مقرر شده موهان دار و نه بکار پردازی کل مهمات جنگ همه مورد
 مالکانه و مختارانه اعتبار پذیرفت با آنهمه کلانان فوج قدردان نفس الامر مرجع و مبدای حکمرانی
 بودند و هر یکی ازان سپاه خدلان و تنگگاه بلا تکلف و بیجا با سر مشور شهابی افزودند و چنانچه
 بتقلید و تشبیه مملوالات محکام انگریزها در دره هفت در و در برای کمی یعنی جلسه مشاورت و گفتگو
 مقرر کرده صد در صد پیاده و سوار و افسران آن اشترار نمود و بتفحص و تفتیش جمع آمده بازاری
 دیگر در مکان حکومت آراستند و آرمیت اندازهای سخنان فضول و مسیر و پا جان این اوان
 کا ستندی را چنان ملک او و تعلقه داران آنمیز بوم را با نفاذ احکام شذیده با جملات سلطون
 طلب کرده همه آنها را شریک معرکه گردانیدند و بتعلله اندازهای شور و شغب بسیار مرفغان
 همیشهای هر گروه را از مرتع و مانع شان رانیدند و آنحال اگر چه هزاران هزار سپاه و پیشانی
 دانه و ابرمر که حصار بیلی گار در با جملات تعلقه داران آورده حرکات شبک سری بسردا و نلنگ
 و انداختن توپها سبب شود و بیکار رعب می آوردند اما بدستیارانی چنین غوغای دوزخ کار
 و جوش و خروش نامواری که بر سبب گرافی کوشش گردون نبود کاری پیش نمی بردند اگر تندی
 از دلیران سپاه ولایت انگریزی جوشان و خروشان ازان درون حصار برآمده بر سر
 مورچال نشینان تاخته نعره میبایستی زد آن دل بانجگان با دیگام مردانگی یکی هزار تصور کرد
 از نام و رنگ بر خاسته فرسنگهای گرفته دست از جگر داری شسته آبروی مردمی بر خاک
 خواری می رفتند بلی بارش باران گولها و ساچمه توپ اژدها میکرو و ریش اظهار تیر کاتنگ
 بانسان از آبر سپاه بالایی دیوار حصار کار پیادان با کشت تار جان و تن سپاه ششاق کمال
 می نمود و بر انداره حضرت گلوله توپ و تفنگ محصوران خرمن خرمن هستی شور و شتابان و خسته
 می نمود و بر انداره حضرت گلوله توپ و تفنگ محصوران خرمن خرمن هستی شور و شتابان و خسته

می بود و خنده سرشار عقل میر کار بر وضع ساده و دلپای آن صفهای کین سرشت بخانیا تشبیه کرد
 چنین زبونیا اطوارشان و بال پریشانی و ربا داشت و کمال تشویر و پیشانی در کار لغنی در تمام
 از دست ستفای تلنگان گرگ طینت روبا و به خلعت ناکه و آصف پنا و غلغل یارب مابند گردیدی و
 از کردار ناهنجار شیران دولت بر جیس قدری که آفت مال رحمت عمو و خصوصاً مباح کرده اند
 خانه را دست خوش نسیب گردانیدند از دل و زبان هر کس فریاد و ادیلا بیرون خرامیده و کمر
 رسیدی و آریان حقیقت شناس بودید این طر حکومت بدین سخن سعدی گویند که طبیعت
 از رحمت تنهی که مایه بود و پای دیوار کند و بام اند و در دنگت نشان فطانت و تنگاه بر افکند
 چنین روش فرمانروائی باین ابیات حکمت آیات ترنم سرگشته که کار انملکت تبا بود
 که در آن طفل بادشاه بود و گزنی حکمران شود و در جای و جای را بر فتنه نازایی و جالان
 گرشوند کار گزار و ملک و دولت بدست فتنه بیار و چون در آن مقام سرشته طوبیج آمده عالم محض
 چگونه کار برزاری و معالیه تبا بهکاری نگشیده باشد از انصاف نباید گذشت که مادرش را ده جیس
 و شیر شرف الدوله بهادرین فعال و ون نشان نادانی مشرب را نابسنیده طبع بهوشمند داشته
 همه اوقات در نگوش و ملاست و فتنه گراه زبان کشاد و با قلع آن کردارهای نموده حکما میزنند
 و از لوح تنهای صلح و آشتی سرکار و ولید احرار فمیه خوانند بلکه بعضی ایگان ملک هم در میان جسته
 به زبان شده لائی سخن انداز از قبح نطق بدامن نگرمی افشاند اما کاسانان تقدیر بسبکه نیکو
 و نقل سماعت در گوشهای آشوبیان فتنه گر انداخته بودند و غنچه سخن از مو غطت می شنیدند نه تنه پانی
 نمی ترسیدند با آخر و انشوران مغلوب بیدار نشی می ای انگرده نقصان شیره و خیزه تبا بهکاری بسبکه
 و نشران گزنی دلنا و نشد و طبع و فرمان پذیر چهل و ناستر شید گیهای اشرار گردیدند و در انجام معالیه
 فرادان رحمت کشیدند آلیکی از اهلکاران آن دولت بدفرجام میر و احد علی دار و نه مردی داشت
 و خفته کار باشد که آغاز ترقیات مراتبش بحسن انجام انجامید و بهتر از اول و آخر زمان متمدن و موعول
 سر کار مغل گشته تبر او ش صاحب کرام سرکار عالی نخل شروتش در بستان اقبال تبارگی تشدید
 توضیح این ابهام آنکه میر و احد علی از اسادات کرام و شرفای و الامقام متوطن قدیم بلده بیکه ملک است
 این و الا از او از پیشه بردار و نگی سرکار سلطان محل صاحبه تراسا زوشت حضرت محل با وزیر و

نویسندگان را
 و بعضی از آن
 و در میان
 و در میان
 و در میان

۱۱

دارنده موصوف را بر روی دانشمند دیده در آن اوقات بر بر دست می نمود خاشا نشو اختیار بود کند
 دارنده موصوف که با وجو ابکار گزاری تن در داده بودند اندر قمار می نمود و از نیت هم در آن ای
 معارک گیر و دار و هم در عاقبت کار اموری که از خاطر فهم و در بین او در آن هنگامه می شود
 بطور آنکه مستحسن عقل مال اندیش و گزیده دانش حکام نصفت کیش گردید چنانکه در مقام تدبیر و
 ایام جنگ بلی کار در چشم ناظرین او راق بشیر آن پیدا و آشکار شود و انشاء الله المتعان و علیه
 السلام القصة غری محاصرین تی بکین و شو شغوب بلوایان مستوجب هزاران ملامت و توبیخ
 هر جای شده و هر موضع ملک را گرفته اندر گلی در جهان بر پا نموده بود و هجوم مردم سپاه نو نمازم که
 بیکر کار برد از آن دولت تبا و عاقبت فراهم آمده بسرازی و جان فشانی عمد و پیمانی در میان
 بر کثرت فوج باغی اخذ و بود آنچه و ماقین تابع لعلقه داران و راجگان ملک او که بالا بجا
 امر قری بر سر معرکه رسیده شرکت و گوگل اهل بغاوت گردیده بودند تیر از اندازه انحصار تجاوز
 داشت تا بجایکه طعنه قیاس سپاه نویس حواس رتبه تعداد همه حاضران بساطر چهار بر فرد و تپش
 می نگاشت آری شمار از آن میان بکنار رفته و عدد حساب برگ و زحان و قطرات باران در گرفته
 در هر یو چالی از کثرت آدمیان نمود لشکر سور و طغ نایان بود و هر سوی میداگاه از تپش سیاه
 باران از قوافل لاند و گاهی می نمود همچنان تقسیم غنائم یعنی نفود و اموال غارتند و رعایا و ملک
 از حد اندازه افزون و از حقیقه حساب بیرون واقع میگردد و در هیچ کاری کار بقیاس فہید گیا
 نمی کشید در انشای این گیر و دار و معارک جنگ و زور و کار آزمایان حوصه بنر و ستره حساب
 بهادری از حکام اضلاع مع چند صاحب گریز و خاتونان عالیقدر ولایت را که از آنجا یک
 والاثر و عظیمة القدر باشد از علاقه محمدی مرسله لونی مسکنه لعلقه دار لعلقه متولی که او لانا مبرده
 پیمان امان دادن با آن و الامرت بکان بسبت و در حین شورش سپاه بخانه حصار بند خود داده
 پس از آن عمدنا دست خود و شکسته جماعت موصوف را بقید و بند در آورده و در کسوت بمان از و از
 فرستاده بود و بدربار حاکمان متعقب رسیده و در زندان سیاست محروس شدند و مردم فوج جنگی
 در اصرار و اندر یسانی اگر و بچاره استین تمرد بر بالیدند در آن وقت میر و احد علی دار و نند بر بالید
 خاتونان بلند مکان را از مجلس جدا کرده بچکری رئیس فرستاده با غنایان را ببلایه و لایع در غفلت

علی بن ابی طالب
 زود شنید
 در این کتاب

شاید که یکد و زن از آن نسوان مجرب و بعد از آن جانشان از جهان در گذشتند آلا آن خاتون منظمه
 مع و خیره دیگر اندرون مشکوی حرم را بر است گذر آینه اندوست در ازنی خدایان ابرم برست
 مامون و محروس ماند و بعد از آنکه یوزنش عساکر نصرتمند از کاپور بگفتند واقع گردیده با بخیا نیکو
 جماعت صاحبان مجربین را بقتل رسانیدند چنانکه شرح این داستان بعد ازین در فقه کتب
 واقع نگار میگردد و در آنکه مدوح الذکر کاری نمایان بقدر رسانیده آن خاتون منظمه را در محضر
 پرده دار سوار گردانیده بنام نهاد و خیره مشکوی سلطانی در یکی از محلات شهر بکان عیسی ساکن
 تحقیق و مشور ساخت و در وقتیکه کشتی بوقوع آمد آن خاتون محترمه بسلامت حال با گروه کما
 طهر فرجام ملحق شد ازین رو و در آنکه شایع المرتبت بجله وی انصرام بچو کار ترسگ در دل حکام
 جایی خیر اندیشی قائم کرده آنچه اشارتی بالای این مسطورات تبصیف و انانی و در آنکه نیک نهاد
 و منت گستر می حکام نسبت با و الله خامه گشته است همین سباب حصول آن مقصود متیا گردید
 ازین خبر آنکه در کاپور که نسبت و چهار فرسخ از کشتی مسافت دارد فرج خدا بنگاه آراشته صاحبان
 انگریز بهادری و وجودین آن مقام را حاضر کرده اند و نامها را نام رئیس قدیم ملک کن را که از اولاد
 پیشوایان دکن و از مدت دراز ملک مقبوض بدست انگریز بهادر آورده تا مگر قه بطریق شهر نین
 در قرب کاپور بمقام بهور واقع ساحل گنگ را بنده خوار سرکار ملک اقتدار بود و در لشکر نموده اند
 او بکین سابق سرشورش برداشته فتنه ناگفته است و دقیقه از تاتاق تدبیر و ابلاب و وسیله اران
 انگریزی و نفوس عاقله صاحبان انگریز بهادر و فرنگه اشتد خاک را بار برفرق روزگار خود بنیت میکنند
 الولح قوم را کید با و که چنانکه در هر بلده و هر قصبه و بسیاری از مقامات مشهوره ممالک هند که از وجود
 کم و بیش فوج سرکاری خالی نتواند بود فتنه مایه باشد و سرزمین کاپور هم بعد وقوع آشوب ملکات
 فساد بی پید گشت نمیدانم که چندانکه در سپاه هندی و چند جماعت فوج و لایستی و کد ام کد ام
 صاحب انگریز بهادر آنجا بودند آنقدر شنیده ام که هرگاه مردمان سپاه هندی موجود و آن مقام
 و ملک حرامی بر خاسته گشت و خون ایستادند صاحبان انگریز بهادر جماعت ولایتیان خود
 در جای مضبوط و امنی مستحکم از پیشتر ترتیب داده بودند شتافته باوران و دایره استوار بکنی نشینند
 چنانکه هر دو شو کینگاه زود و ضرب قائم گردیده بنگاه سور جال لبستن و وسیله و خندق زان و خندق

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

برون گرمی پذیرفت و از هر طرف نواز سبازات میلنای آگنی و قنذاق اندازی الهام گرفت
 پوشیده مباد که واقعه نگار درین کارنامه ضبط مطالب با نوصح منظورند امشته که روزنامه نگاری را
 مانند سبزه که طرز روزنامه نگاری دیگر است و انداز واقعه طرازی دیگر و طرح و قانع طرازی در سبزه
 بیان و سبزه داستان شیوه شیوا بیانی در نگین داستان در روش و قانع آفتابی نموده است و این اثر
 و کتاب بیان اندیش نصیب العین دیده ادراک می باشد بکلاف رؤیه روزنامه نویسی که خبر سادگی
 و بی نمایی خبری را بدم سرعات بلاغت معانی و قه ماحت الفاظ نمک خوان آن گفتگو و پیرایه است
 آن گفتار ز گرد و پس درین دایمی بیک خانه جان پیا صحاری و برابری واقعات و سبزه و جمال حکایا
 و قتل و و ما عبارات و تشبیه و از تر و تشنگ نشورات را بکلام و قیقه سنجی و در نور دیده مسلک
 کلیات رسمی پیش گرفته است که همه بخت و بلند طوق جزئیات بی سپرده نگاروی رفتار بکند از اد
 و سراسر جاده تفصیل فرموده اند ام جمال تا ز انداز و بی روزنامه نویسی کند گاه گاه علمیات
 که انظار خاص را در آن راه اندازی ملاطمت ملنبدی گر نباشد و فصاحت آباد و قانع نگاری سبزه گاه
 خاصان است که دیده است به صهار و لو الالباب از تماشای منظر تات آن فروغ اند و خطبه و غیره نشان
 ابداع میگردد و الحاصل در بلده کاینور و قیقه خدایان و لانا سر نشویش ملنبد کرده حاکمان انجارا با
 قیلمی از دلاوران و ولایتی صهارنبد کردند و معمول خود سبزه و قنقه گر می خطمی در آن بلده هم کوکو
 جو گسترش شروع نمودند تا تاتار و مصدر را اند که بدرخواست گروم اشرا که سبزه داری آن قنقه
 باغی و محکم و حیثیت بسته بود که بکفرانی گرانید و بکین سبزه کار و الا و لگو سبزه ای تو شل در آن حکام
 و دولت آنها و امن بر حیا انواع مراتب پر خاش با همه اینها قیقه می رسید و در جمیع اوقات و
 جمله ساعات بکار سازی می همین فکر می گوشتد اتفاقا در جهان ایان جامعهی از صاحبان عالیشان
 با کوچ و ایل خود را از کتب فرخ آباد که فرج شویده آید این جماعت را گرم کار زانودید به بدین قرار داد
 صلح گونه خواسته بودند که مع اهل و عیال و همه ایامات از کتب مذکور برخاسته راه طری گیرند سبزه
 دریای لنگ کشتی سواره عبور کرده بر ساحل ظهور لنگر انداختند با لغو زان خدراستانی و فادشمن
 این خبر خوش زنان شستامه محاصره تا جماعت پرداختند هر گاه لشکر شریر بکمانها را و سبزه و انقضای سبزه
 سبزه خاش این جماعت مظهر و آورده و شنگ زدن و شستن پیش نهادند صاحبان اصلی شان بویژن

له میلان و قنذاق از هر طرف نواز سبازات میلنای آگنی و قنذاق اندازی الهام گرفت

دست از امید خلاص می شستند یکبار نامهارا و سر و ابرو بکار حکم قهر بارور داد که همه آن بیچارگان
 جان در آتشین را بر خیم گلوهای تفنگ از هم گذرانند و بر خاک غلطانند جلاد کیشان تیره باطن و
 گردن زمان خیره سر را بغور آتش سستی پیش آورد و همای تفنگ با مقابل سینه های آنجا عتق
 کند و از تیر تیر تفنگ سرگزارد گشته بیکدم جانهای آن ظهوران را از کالبد افسرده در ربود و آسباد
 بیجان را افتاده روی خاک نمود و در آنوقت بمشاهده طرز معالیه آن خون آشنان مشغولید و مغز
 شوروی از آنها و حاضران برخاست و غویوی قیامت آشوب از طبع بنده گان بلند شد بدگرانی
 ناله داد و دیده چرخ بیدار و خون گریست در جاکوئی شیون انصاف چشم گریه ناک سپهر خیمین
 وضع بیابکی را بنظر غیبت بازنگریست شوخ چشمی شست کشیده بر دهن آن سرور و بیچاره
 و گفت که من از مصاحبتی بی آزارم خونی تو دامن بر چیدم و رخ در تقاب شرم کشیدم صحتیاش
 ازین کردار زشت و لهذا و بد کردند و لاسست و نفرینش زبان زد کرد و کسبی بر نیامد که یاد او
 این کردارهای نکو پدید روزی آن جفاکار گردید و در کفر صنی گوناگون بدلت و خواری زنی
 گشته کارش بجزیران و زبان انجاء تشریح انعام ایکنه نامهارا و مرقوم الذکر بستند و غلب و غلب
 بی سر دنیا از خود برآمده باندازستلبان عذر افرا بجزرانی و نیای اموال رعیت سرکاری دست
 و دست برد و کشاد و در عوض امن گسری در رعیت نگهداری سرشته صلاح اندیشی از دست گدشته
 بارادانی فاسد و تباه ابروی سردی بباد داد و از کار پور شرق رویه تا فخور بقرب سرحد آباد
 بی جهت جنگ تصرف او بهر سید و قوب رویه هم مقامات متعده و محل دخل او گردید بدستی
 او از خویش برده ساز و برگ ریاست کامرانی هم آوردن پیش گرفت و سرخوشی شرابچینی
 و ناعاقبت اندیشی را سر مایه دباغ آرای خود چینی درگ گردن دانسته از خود درفت کاشانه قرارگاه
 خود را که از هجوم گرنده خویان خسرات الارض نمودار خضر گاهی بود و بارگاه و سرورانه اندیشید
 بآرامش و بجا آمدن از تیرتیران بکشتن نشان منظر و دستان بلال خویش مردم تدبیر سرخ
 و کار دان را با علان قدر افزاینمایا و کرد و اما جز کسان زیانکار بکار فرمایانگاشت هر کسکه
 بداندنش و دست و نیت کرد و شور و شر از خاک طینت ناپاک خود نگرفت آن خامکار و آزار
 در جایی خود و بسو و منجین از کتاب بد وضعیا اشتغال داشت و غافل از آفراده برادران

جریده اطوار نگویند و بر قوم ابلهی می گاشت که بگویند کوب اردوی خاص سلطان
بسرکردگی و سپیدارنی چندی از کلانان صاحب نظر و کارکشورستانی و قلعه گشایی و جنگ
فوج و سپاه و از پادگانان خصمان بدخواه بچاکشی بوش عالم آرا گرم خیز از گدازگاه بل درایی
واقع باین فترت که گذشته بعزیمت و دستبرد و مزون برعهده ای دولت که فقیه و کانیور را
منزله گاه و بارخو و ساخته کوس بی پروائی سفیدانه می نواختند و استبداد سر و دو جانگ و از کوه
متعلبان نامهارا و مذکور و از امین رعیت یگانه از دست شگری و فتنه سیست کیف بوش
پرواز و بر با اختتام خرگاه و بارگاه و برگونه سامان یساق لشکر و سپاه بصوب کانیور از فخر
بسته منزل بغیر و بمقام مقام بازگشت تا میدات نیروانی راه سپردند و سربازان شگری
مردم و شورش دست اندازستگاران سرکش بافتروند آهسته یک پی سیر آنموب هیاون گردید
بایاری راحت گسترش یافت جهانان معدلت آنا رسیده امن و آمان از ان روید
سرگاه طینه طوت و جبروت گرم تازی آن خیل فیر و زنی توین گوش زو آن سطیقه سفید
خصیت امین گردید و باطن مزج بوشش از ایشان جان یزید اما بظاهر دل پریشان راجع
و خاطر آشفته را زیر انگشتی فراهم آورده جهانان بندگی بکار آراتی دل نهاد و از کوب فرستادن
بر تعداد و فوج مامور مقام فخر و افزوده خود هم بره گرائی آشفته می کشید و اگر چه بنوم فوج کشیش
عذر اندیش با بسیاری ساز و سامان جنگ و تیار می توینهای شند رنگبک نجات آرایش بهمانند
گر از معنی آگاه نبود که آن جنس مهرگان طیش آفت رسان باغستان زندگانی و بهمانند
منصب است یعنی لشکری از طایفه خاغان سپاه رزمخواه بایه تخت ملکه متعالیه شهنشاه لایزال
و مالک هند بر سر اعداخته که یک تن آنها بر صد نفر سپاه سندی نژاد غالب است الفرض چنگ
بمقام فخر و در میان آمد لشکریان بهر دو سو با هم دست و بازوی محاربه و مقابله کشد و ندانند
و شمار رزم جوانان بهر و از نای موب سلطان بمقابله فوج خسران موج حساب مراتب احاطه
داشت آقا با سلطنتی اقبال خسروانه و دینان دانش استوار قاعده انان و حوضه بی بی سنگ
و وضع نادر و شکی فرقه تباریکار بر پیا سنگ قسطنطنیه زنی گرفت تباران و در ان گرمی
زود و خور و وادان مصادمه و دیوار تباران خاقان دوران تو ترک جنگ است

[illegible]

و سپهر و زنی لشکرها را و لیای و دولت قافای و روزی گشت و از آنچو رتا کانپور همه محال بدستبرد
 تخت فرمان روانی کارکنان و دولت قافای و آمده کوکب قبول عدو مال از افاق تا به خطی و پیش
 در کانپور سامان و لیساق جنگ بقصد یورش لکنو میآید و آمده سائنن پیشینا و فکر جاگان و نواز
 گردید و در مقام از باز گشت شهر گسب قلم بگوش گاه تسوید مقدمات معارک جنگ لکنو ناگزیر است
 و عثمان نابنی شید نیز ملک فرود صفتینق کواقت و و خور و عساکر جمعه مالک او در و نلق و از قافای
 ساحت تحریر حرارت صافی و لیسای آگاه و نطیع با و که و لکنو و ضعیفک بالاسی این داستان نای
 لازم المذکره کارش پذیر خاتمه واقعه نویسی گردیده گرم بازاری معرکه جنگ هنگامه گیر و در افضای آفت
 میداشت و شوره و تهمان غدر انداز از ارگ گردن استلکهار و سر پیغمبری براوج دعوی سلطان گنجی افرا
 هرگاه خبرهای فیروز مندی و نظریاتی حکام اگر نیز بهادر در سوا و دلی و قریح آباد و کانپور و دیگر موقوف
 غریبه و جنبیه و آواکی اسباب مواد و یورش لشکر انگریزی در کانپور لغزم نهیب و دست انداز
 مالک او و و لکنو بگوش پوشش کار پیردازان دولت بر جیس قدری رسید و سرخیلان فوج بمنبر را
 این منطقه جانکوب و پوشش گذار تنگافنده پیرده گوش غفلت گردید بمقتضای طریان حالت خام
 خیالها چنین سودای تهریر خفید که بر سواصل و گذرهای ترو و لنگ جانب کانپور و رسید و در سران
 طوا کسب پیا راه را با تو پناهی کسبت نشان ادا بار با تحقیق سازند تا آن آناه کاران راه برادر عسا
 انگریزی بر بندند چنانچه صورت این تپیل و در از کار چهره های آینه و قوی گشت علامه بر آن بنام
 تعلقه داران آن طرف با در باب خرم و بیداری و سدا راه یورش موکب سرکاری فرمان ناما گیران
 کردند باری سوا می انقدر مکرری سرویا که حجاب نادانی و خود فراموشی در پیش و دیده دانش آنها
 فرومشت و دیگر هیچگونه پروانموده بهمان شعبده گام بود و نا بود و کارستان فنا پذیر خود ماستان و در
 میداشتند نیازم بدستی آن خراباتان خرابستان بهوشی را که تا آن زمان از سرکوبی و تدریر سازی
 نصرتیان لشکر انگریز بهادر حسابی بخاطر و در گرفته هجوم غامیان و انبوه شوریده سران شورستان
 بی تمیزی را حصار امن امان اندیشیده بودند آن در اوقت خبر وار شد که رسوای کوچ و مبارز
 شدند با آنقدر فرصت دست بهم داد که حکام و الامتقام و در کانپور لیساق لشکر جنگ ترتیب دادند
 بعد از آن در کمتر ایام آنسوی دریای لنگ جانب اود نام از کانپور روانی موکب سرکاری و در پیش آمده

سیاهی لشکر نصرت پیوند مجاهدین این سوی گذر گنگ نمودار شده و اما فائز آشتی نای جنگی دریاچه
 نموده از آن کشتی باوج فوج عدا و گلوله های آتشبار که بم آشتار سیدافرو و آمدن شروع کرد
 فوج پاسدار گذرگاه مجبور و او را گنجی و گلوله باری با و نموداری جنود و ولایتی بگزید اگر زین
 جابر آن گروه اقبال خالی کرد دنیا پنجه بید عده و بلا رحمت محاربه بی هم عساکر نصرت تا شرب حاصل
 این سمت دریا نزول اجلال فرموده هر قدر لشکر سرکاری قدم پیشینیا و سپاه باغی فاصله بغاصه تیر
 گام می کشند و اینجا اگر در جای آن و لبا حکان پریشان بال کیساحت ایستادگی را کاسته اندکی بقصد
 مقابله توقف می نمودند شاره عالم سوز آتشخانه فوج دریا موج سرکار عالی خار خوش وجود انگری
 از آن اخضر و خکان رایاک می سوخت و فروختار و بال بر نفسی با کالامی شکسته بهای جرات
 اتان را در بازار تلت و خواری می فروخت بالاخر باجاعت از هم پاشیده و متفرق گردیده اند
 جان برون غنیمت شمرند و مگوگان خبر در اینی مجبور حاضر آنجانی انور ازین ماجرا بد و لشکاره
 رئیس قوم عدا خبر بر دند هرگاه لشکر سرکار و الا با همه سامان بی انتما مسافت بمسافت سر حیا
 شد هر جا بولس فوجداری قائم گردیدی و صدای امنیت و رفاه بیایی در آذان رعیت برسی
 صلح او نام مع نواحی و اطراف آن زمین نظام بخشی حکام از بیم دست انداز نا هیان امانی یافت
 من بعد عیش منصور باشوکت و جبروت لبر کوئی عدا را ان جانب لکن نوشتت فتن چون و کوه
 بد ریافت انبیا اقمه بول افزا تلاطمی عظیم بر باشد افسران فوج باغی بطلب کار پر و از آن شاهزاده
 بر جیس قدر بهادر بر دورد و لکش جمع آمدند و آنوقت به لکاش متوجه شدند ای افسران مذکور بودند
 که سپاه زمینداران و نولازمان جمعیت فراوان نموده بمحاربه لشکر انگریزی مشتاند و فوج عدا
 همه در شمر و ده آمادگی پیکار باشند مگر کلان تران ریاست متعصبه با افسرانند کور حجت بادیش آورده
 بستینه گفتند که لشکر سرکار دودلدار با ساز و سامان گران و سرداران و بیگلر گیان عالیشان
 و قشون خاص ملکه دران متوجه تدارک نمایان است انیمردم نولازم و دهقانی سپاه چچال
 دارند که بمجا و ده و مقابله آن عساکر اقبال ر و آرند در نیوقت حیرانگه شما با گردان تو اعدا آموز
 جنگ معرکه بنوازا رسید و جی دیگر سرایه تسلی و تسکین مانیتواند بود الغرض بعد التی و التی بعضی
 افسران پیاده و سوار صحابینان خود هاشل گروه بول پلیس و غیره جمع کرد آبی پیش و دیدند که

بلکه سینه و بشمار سپاه نولوازم و دروشنا میان جان بکفت همراه اینها ششاهنم سگ کرده کبابش از
 در دولت سلطانی عالم باغ نام باغی ست بنا کرده نواب خاص محل صاحبان نوی محمد و علی شاه
 پادشاه اودا آنجا سپاه باغی بمقام گرفت و بمسافت یک تیر میرتاب محاذی آن باغ لشکر
 اگر نیمی استقامت گزیده بود و حیاتم حکام عالیه مقام نصب گردیده و تفکیک در مقابل لشکر ظفریک
 جمعیت باغیان طرح اقامت انداخت از جانبین صفت آرائی بر سر کار آورده لشکر اگر نیمی گشتن
 مقررتول و التمش و جرافار و جرافار و سوار اول و چند اول را بتو رک تمام راست کرده نخستین
 تهنان لشکر حکامان شوکت فرو توپ افکنی آغاز نهادند و از جانب افواج اجادت نشان نیر
 بقانون اگر نیمی هنگامه توپ اندازی گرم شد چند ساعت معوکه کار از توپ انداختن باگرمی
 و صدای نامی رعد انداز توپها بالا و دمی فراز چهر گردون سمری افروخت از حساب اندازی توپچیان
 برق افکن چهر نامی ضرب زن با تیش و خش خنده می زد و چاشتی باروت بصافه شیک می
 میکرد که شسته و دوشابک بخان عظیم کثیر الدیم در فضای هوا نمودار گردید و بارش گویا
 متوالی بلا فصل و انفعال سلسله افطار اطرار بر روی آب رسانیدی از خونهای گشتگان سلیک
 شد و در آمدن وسیع روان بود و سراسر نامی مقتولان جناب بحر فانی نمود و سلسله سلسله باران
 گویا لهامه اسیر در آرموسم بر شنگال آبی میکرد و در نو دزد و توپچی با شیمان کار فرما گویا شد
 برق را بدست تغلب می نشرد و بین بگویم آتش فشانیهای توپهای رعد صدای برق انداز کرده
 بسا بر زمین برهنه بود و اگر از جیم در آن چراگاه بر بانه انگیر می نامی تابش جان فرسایگاه پندگان را
 از تاب اضطراب بیابانی می افرو و در داران لشکر که معنی که کار شناسی و تفاق حرب و پیکار است
 بدامن نشان آونیده داشت و کار فرمای توپش با تو رک و احتشام نگه داری اینچنان نگار نمودند که
 نصر عندان و لا در آن معسکر اقبال دست از کار توپ اندازی برداشته لشکر گلمان بر خیزان زدند
 و حملات مردانه پیش نهادند و چند سوار اول فوج بخار که آنها نیز در قاعده دانی جنگ آزموده کار بودند
 درین هنگام دست و رک دلیری زده پا در حوضه بنزد فشرود و نهادند و دنا ناخیز از خیال پیکار جانباری
 هیچگونه تدبیر سرداری و سرخی معادن و یا دریشان گشته توپش و لا دران سرکاری تاب و توانی
 نگذاشت آخر تو رک آنان بر هم شد و همه بآتش دریا گنده گردیده شکست خورد و گویا ابتدای

لشکر
 و جرافار
 و سوار اول
 و چند اول
 را بتو رک
 تمام راست
 کرده نخستین
 تهنان
 لشکر حکامان
 شوکت
 فرو توپ
 افکنی
 آغاز
 نهادند
 و از
 جانب
 افواج
 اجادت
 نشان
 نیر
 بقانون
 اگر
 نیمی
 هنگامه
 توپ
 اندازی
 گرم
 شد
 چند
 ساعت
 معوکه
 کار
 از
 توپ
 انداختن
 با
 گرمی
 و
 صدای
 نامی
 رعد
 انداز
 توپها
 بالا
 و
 دمی
 فراز
 چهر
 گردون
 سمری
 افروخت
 از
 حساب
 اندازی
 توپچیان
 برق
 افکن
 چهر
 نامی
 ضرب
 زن
 با
 تیش
 و
 خش
 خنده
 می
 زد
 و
 چاشتی
 باروت
 بصافه
 شیک
 می
 میکرد
 که
 شسته
 و
 دوشابک
 بخان
 عظیم
 کثیر
 الدیم
 در
 فضای
 هوا
 نمودار
 گردید
 و
 بارش
 گویا
 متوالی
 بلا
 فصل
 و
 انفعال
 سلسله
 افطار
 اطرار
 بر
 روی
 آب
 رسانیدی
 از
 خونهای
 گشتگان
 سلیک
 شد
 و
 در
 آمدن
 وسیع
 روان
 بود
 و
 سراسر
 نامی
 مقتولان
 جناب
 بحر
 فانی
 نمود
 و
 سلسله
 سلسله
 باران
 گویا
 لهامه
 اسیر
 در
 آرموسم
 بر
 شنگال
 آبی
 میکرد
 و
 در
 نو
 دزد
 و
 توپچی
 با
 شیمان
 کار
 فرما
 گویا
 شد
 برق
 را
 بدست
 تغلب
 می
 نشرد
 و
 بین
 بگویم
 آتش
 فشانیهای
 توپهای
 رعد
 صدای
 برق
 انداز
 کرده
 بسا
 بر
 زمین
 برهنه
 بود
 و
 اگر
 از
 جیم
 در
 آن
 چراگاه
 بر
 بانه
 انگیر
 می
 نامی
 تابش
 جان
 فرسایگاه
 پندگان
 را
 از
 تاب
 اضطراب
 بیابانی
 می
 افرو
 و
 در
 داران
 لشکر
 که
 معنی
 که
 کار
 شناسی
 و
 تفاق
 حرب
 و
 پیکار
 است
 بدامن
 نشان
 آونیده
 داشت
 و
 کار
 فرمای
 توپش
 با
 تو
 رک
 و
 احتشام
 نگه
 داری
 اینچنان
 نگار
 نمودند
 که
 نصر
 عندان
 و
 لا
 در
 آن
 معسکر
 اقبال
 دست
 از
 کار
 توپ
 اندازی
 برداشته
 لشکر
 گلمان
 بر
 خیزان
 زدند
 و
 حملات
 مردانه
 پیش
 نهادند
 و
 چند
 سوار
 اول
 فوج
 بخار
 که
 آنها
 نیز
 در
 قاعده
 دانی
 جنگ
 آزموده
 کار
 بودند
 در
 این
 هنگام
 دست
 و
 رک
 دلیری
 زده
 پا
 در
 حوضه
 بنزد
 فشرود
 و
 نهادند
 و
 دنا
 ناخیز
 از
 خیال
 پیکار
 جانباری
 هیچگونه
 تدبیر
 سرداری
 و
 سرخی
 معادن
 و
 یا
 دریشان
 گشته
 توپش
 و
 لا
 دران
 سرکاری
 تاب
 و
 توانی
 نگذاشت
 آخر
 تو
 رک
 آنان
 بر
 هم
 شد
 و
 همه
 بآتش
 دریا
 گنده
 گردیده
 شکست
 خورد
 و
 گویا
 ابتدای

همین بود که در پنج سیم که خنجر کاه شود بعد ازین مردم طلبان لشکر سر کار با شارت و فرمان حکام عالیقدر
 رستم بن جوق جوق و توفیق و توفیق بپایان خطه تو در کعبه پدید آمدند و اینها را بنو مالک و بنو لشکر باغبان از انبار است گفتند
 زدن و کشتن آغاز کرد و خون هزار مردم ریختند و بر زمین کتفا نورزیده با هر توفیق و دشمن اهلان باغبان
 بهم آمدند از زمان کار تیغ زنی انجامیده بودند که در کار از شیر زنی دست و دلی قوی دارند و از تیغ
 باز نماند اکثر دلاویزان را در خون خوابانیدند که آن شیر مردان قوی باز و هم اگر شمشیر و تیغ بدست و ما
 ندانستند سحر بر اغول بندوق که در سید بلطف سلیمان باعلان نون آخر معروف است زدن پیش آوردند
 چنانچه از پاس روز برآمده تا پاس سوم روز چندین ساعت نجومی آنگاه که گری پذیرفت و درین اثنا
 خود حکام عالیقام اگر نیز با دروغی سرداران آن لشکر فیر و زمی اثر بر پشت اسبان بر عنان سوار
 بودند و تیغ بازان سهند تیغ زنی می آوردند که سهند واران تینها در کمر بسته داشتند آری با آنکه صاحبان
 اگر نیز با دروغ کار تیغ زنی شوق نمیکنند و این حرب را در مقابل حرابت کوب و دنگ هیچ میدانند لشکر
 واران هرگاه بنیوف که شکاف و دست و بازوی زیب آرای مصاف آتوالا شهبانان با اجساد
 و اشباح نمانان کار خونریزی تیغ ابروی شرک چشمان با جگر عاشقان و از سفاکی شمشیر غمزه بیاب
 و لبران با جان و دلشیران بوجود می آورد و در حسن خرمین استی اعدا را بر برق جهان سوز و دم مصداق
 خون آشام می پیر و از مقام عالم باغ تا دروازه دولتخانه بر عیس قدر بها در مکر کار از تیغ و بندوق
 گرم بود و متصل واحد بر جان میزدان حرب در خوابگاه مرگ می غنود و این زمان اکثری از فوج حاضر
 که نقش علامی شنیدند و انجم سپاه ملکه و کتوریا با درخت الله ملکه مانند و رلباشان ایران بر تن داشته
 بگور نمبر زان زده است خلق بودند و بپای شمشیر مردم ابنوه شیر شده از جانها و دل نگرند و وجه
 آن بود که اینها بچون تهور از نظم لیا صفا بر آمده متفرق و از هم جدا گشته بودند اما کسی که بپای
 زیر فرمان افسران و سران خود را در لشکر اعدا و نهادند و آنهم بر پهنوی و قاعدی لیا و لان یعنی کنگ
 رهبر بر پهنی ستیقم اندرون بلده لکن در آمده بدو و لسته ای رئیس مصدرالد که در رسیدند و آنجا هم
 با خصمان توب و دنگ پیکار می کردند و آنجا هم این صورت عیان گردیده بود که کت کت می
 از لشکران غداران تبا بکار مردم آزاد و گوکیان و بلوایان انظر بل بسیاری از تباشیان
 شهری هم آغوشی هر اس و بر لیشانی را در گریختند و این سپاه در محو و شجاعت ابتها چون را

دریا در بحر و عابازوسی شاد و می کشاده صفت بصفت وای رسیدند و بکشتن و در خاک و خون انداختن
حیرت زدگان بهیناک بدل و جان می کوشیدند باری حکام و الامقام مع بهادران شیردل تابیلی گار
فوج باغی رازده اکثر ماکن شای مثل بوقی محل و تیر نزل و فرج پنجش و محمد باغ و دلکش و سراسر
میدان رسته سلطانانی را با فضا های این اکنه بجزه تصرف و کشتن در آورده و در سوره جلدای خود را
مجدود و محکم نموده قدم در آن جا با استحکام فشرده و متحصنین بی گار و در آن حال با این فوج ظاهر و
شد و مخاط گردیده آبیلی گار و تا عالم باغ و از عالم باغ تا کاپور راه رست با تمام و قبض و دخل و
سرکاری مضبوط شد و اصلا علاقه گذار اعدا درین راه باقی نماند و الوقت تباید نیر و ان و اقبال عدد
مال شهنشاه و دوران ملکه مظفره سر آیدای سلطنت یورب و هندوستان حصار گریان بی گار و که
همه اوقات از شور و شغب محاصرين مستوجب نفرین بجان آمده روزانه و شبانه ساعات کل روز
و نوم و قیقه و راحت و آرام را کمال و لغتگی می گذرانیدند ازین دغدغه ها و اسیدند و چنانکه شبیه
مورچا لای فوج باغی هر طرف بی گار و قائم بود و محیط آن مرکز بود و درین زمان یک طرف سمت قصر باغ
و تعلق باغیان باقیانند و سمت در می گوئی سر سرتاراه کاپور از داخل انگریزی پاندار گرد و
درین اطراف مورچا لای فوج انگریز بهادر قرار گرفت و احوال این جنگ نام آنکه بر دزد داخل شدن
نمبری لبر کردی حکام جلیل القدر در شهر لکهنو فوج باغی مستر صاحب بهادر و محمود خان کو تو ال را
که سابق ذکر و شکیب شدن آنها بدست قداران زبان زد و قائمه واقعه طرازشته است بعضی نگار
از هم گذرانیدند تحقیق نماند که بعد از واد این بقدره عظیمه قرار گرفتن بطور دیگر در کار می ربات چنانکه پیشتر
مقوم گردید چند روز آخر که در مواضع مورچا لای طرفین جنگ توپ و تفنگ بر پا باندند و ستان
تیره درون بغاوت نشان با اینهمه استیلا و استعداد غالب سنتی عسکر نصرمند سرکاری بنه و زو
بر دستا و نیز هجوم جماعات و کثرت حشرات صاحب طوع و علم نبداشته نه میت دادن لشکر سرکاری
امری قریب الوقوع گمان میکردند و کند انبوه عیقه در اول حال بیوشن بیلی گار و جوش و خروش و
تبعه می رسیدند درین حال هم خیل خیل و سنج و سنج بر بیلی گار و دو عالم باغ و دیگر مقامات استقامت
طبقات افواج بحر امواج سرکار عالی تاخته تا بم بجا لاف در با سنج و شمشیر و شمشیر می بار کرد و انگریزی
کار آنها عمد استوار می بستند و در هر طور شجای خود می گفتند که امروز احواله محصورین از دست

خواهم کشید و از دو سو دشمنان اشتری نگذاشتند بفرستید و کجی از آنسو در جاگاه خویش باز بپوشید
 مگر مرتبه غیر از محبت اند و زیاده و باز گشت حرمانه نصیب آن بخودان بسیار کار نشید و مجزذلت بخودان
 بجز دشمنان همه دشمنان نمی شد بصدق بیانی و در است گفتاری سوگند که بگویند بایمان یافته و با یقی
 خود و سوطه گفته است و غیر سیرگاه از مقابل کسکه سر کار فایز میگردد و زبان لاف بگرافت بجه و دست
 می آلودند و زیاده بایستی از رفیع ولایت و و چاری گشتند از بس براس خوردن و حواس در بافتن
 از باز نشناخته و بالا از ارستی و فراز از ارشید جدا و ممتاز فاسخه غیر از و گردان و پشت نمون
 بمقابل و لایق آن شهر برزاد و در قراگاه نمی آسودند آری اگر نه انیمه تاثیر بگون طامی و دوا و جوی و نجیب
 بتمان بسیار باطن است چگونه میرسدی سابق آن جماعت سرنگی لباس درین اوقات از بر بیا
 و در واه بازی برکت و اگر نه انیمه و بال خاص طبیعتی و غیره سری خود و سران حرمان ال است
 گرد و یاکاری بر عطف و امان احوال آن مردم خشان عمل نشست پیدا است که در او آمل حال آن
 خیر چنان خشم جان انصاف بصلح و صلاح با کسی تن در نداده و از آن جهت خود را و مالکیت جهان
 دم زده و تنفسی را نگذاشته اند که دلش به بند خوئی و عویده جوئی نیاز زده باشند و بیای شودید و غیری
 جاده و لازاریهای کمین و مبین سپرده درین آوان چه بلا پیش آمد که دلمای آنان کیست و غافل
 بحساب و منکوب بکبات ترس و اندیشه قهرمان علی جناب گردید آن مجازات شناخت میرمی
 و خدا فراموشی اشرار شقاوت و قساوت اله و درای آنکه در آخرت بگویی آتش تاب و وزخ را
 پیشانی جاوید تو اندر شوق و در چار سوی این سپیدی سر آنست که بد نفسی های و لازاری و بی اندامها
 وضع قدری نشان خود و خودت خانه آفت بار بگنبد نیلوی فری بارگران آفتی بر و دش حال کشیده
 بسی نماد که غالب قوتی اقبال و دستیار بچیره و سی باز پرس تبارک سنگرهای چنین استیاب خیزد
 و در و دنا مسو و تحیل و دواز کار اینها را بعد مات گزیر گزیر و خضر از هم ریز و چنانچه فرقه بدست
 غدار از دست سزاسانی حکام معدلت آثار چه عینا لیمای تابکاری که دست التفات بر سر
 نهاده و چه آفت های ناکه و زاری که بر او دلاری آن جفا پیشگان پاکشاده و خوش الله سلسله
 سخن از گنجای کشید و گفتگوی و ستارهای و قانع معارک حیرت افزا چگونه بد از نفسی های کمین وانی
 گفتار لطیفه آمیز انجامید علی شوق ادائی محبوب پری اندام قصد گاری بجلوه طارمی سخن تقریر در

محتشاق سخن را آلوده و آزارگاه خاطرشکار شد و ایستادگی تیرگی و زشتی نگاری بر گشاده است نظر بآزان را
 برین جمال دانش آرا جان با حق نرا واپسست و زخم پسندان دل عقل و پوش را با آن جنگ
 بیجان فشان در ساختن در صحنه خسته و زوال سرایت عورت و اعتبار نفس کلام آنکه حکام و اگر نیز بهادر
 بقدر دخل یافتن به نیروی دلاوریهای شیرین در مقام عالم باغ و تصرف مواضع مستعد و به سرسختی
 مستیاطین محله جا گرفت و صفات کردن شاهراه سیلی گار و تا کاپور را زانو کشید و مرد و دنیا نصیب کن
 هر چه در باب برون آوردن صاحبان محصور و بی گار و مع خواتین حرمت آئین و اظهار خرد و حال
 نگری اندیشیده بود و ندیدین عنوان با نجاش تو چه فرمودند که شبی بار بسته و همه تفتیشین را با صاحبان
 و انتقال و مردم نظر بند آنجا همراه گرفته سحر است چند کرده از سپاه جنگ خواه بعالم باغ و کاپور دلی
 و بلا اندیشه روان کرد و ندید آن هرگاه شکر باغی از نخله آگاه شد و آنگاه باطل نهاد و بانه فتح نداشت
 گشایش قلعه را اشتها داد و ندانیا بعضی کرده تبعات آنجا محنت تاخته و زانسانی راه قصد دست انداز
 و انتهاب نمود و ندید که با آنجا محنت میبستند همان ضربات گوی و فلک بهمانی آن هرزه تارزان میشد
 ما چار خائب و خاسر برگشته غفلت بر خجلت کشیدند آنرا نالی بسیار مغرور دولت بر طبع قریبی داشتند
 که قیامی گار و خنجر غلط و یاد و بیا بکلیست مقدمه دشمنان غلبه و ظفر لشکر کشور گشتا است و اوقع در آن
 کار ساز جنگ خیال ابغی مقرر کرده بود و ندید خود محصور بود و باغیان کوه اندیش را بجا صده تارند و
 با سینه صال و تهریب آنها محنت گارند و گران سینه نشان کیفیت نا عاقبت اندیشی همچنان به پوش شراب
 نموت بجا بود و آنرا که در شور شهاب از سینه تار و قشاطر غلظ و پیرین نمی گنجد و نشان
 و عوهای لاطائل بر خود می چیدند بعد از آن پیرامون عالم باغ مورچای بند می قانغم خود به باطن
 مقیم بمان آنجا توجش ندید آنرا کاری سهل میگفتند و حقیقت صورت حال چنان بود که تیر سخنان
 و اناول لشکر سرکاری عالم باغ را محلی شائسته استقامت و با بین راه کاپور و شهر لکند و نه با و قشاطر
 و اکثر زسانان حرب ضرب و فرایم آوردن اسباب بیکار که با سانی و قشاطر تمام از کاپور با امر محنت
 اهل خلاف می رسید حصاری استوار و حصنی مخصوص و ششید ساخته آزان حصار آیین و چار و دیوار آیین
 هم تانید و یارگیری فوج کین خوا و کین نشین خود که در ماکن مذکور بالا با بغیر قیام باغیان بود و سر و آیین
 و هم بجاربات غوغایان سید بیکار که بر سر عالم باغ هجوم آورده و شور و شغب آغاز می نهاد

کارهای مهمی ساخته و معنای بسیاری از فواید از آن دو و لنگ و ریاست تعلیمی بحرسانی و گونیده گری
 سرکار معنی ماثور بوده پی بهم در عالم باغ و قفا قوفا باریافته از حالات زیاده کارهای انتشاره نامهربانی اطفا
 باغبان خبر نمیدادند و انواع کارهای مبتلا و نصرت مندی ازمین پی ترتیب و نظام درمی گرفت خندگاه
 بسکه باغبان بکشت و دستگاه را از بقدر فرصت و مهلت روزی گشت که هر عالم باغ و دفعات او را
 بردند و بچو کوکان خرسک بارگاههای بنوعاشناقتند و گاهی گزینان شده شهر اندر و آورده و بکار
 خوشدلی وقت گذرانیده و بسیاری بسرور گردانیده میگفتند که مثل بلی گار و عالم باغ هم خالی نمیشود
 و پرسی وار و آن جایی خالی خزیدن نصیب نمیکرد و این نمیدانستند که اوضاع عید انشی و
 شوریده سرری اینها و دشمن جان ایشان است و اندازند انشمنی و تالیف گسری امانی کار
 عالی نشای برتری یا به عزت و شان بر و آفتان و قاف خردگی گلی نپایان نیست که ترعات
 و لنگ است و از بیم سنجیدگیها و استال و دلاسا گری و لما که از حکام انگریز بهادر با عام و خاص میا
 به نسبت اوقات ضرورت واقع شد مورت اینگونه فوائد عظمی و عواید کبری گردید که مردم
 هندی نژاد از شریفان و درویشان با فحاشی و قبال و محبت خویش کار بر یک ساخته و پیوست
 و فیروز مندی حکام منیع القدر و کارهای دولتی انگریز بهادر و جان کوشیدند و گرد و خاک
 طوق نیکو انبی دولت انگریزی کشیدند و آثار بد و وضعی های تیره و تمان بی سعادت و قبح انفعی است
 که خود کارگران آن دولت بی نیاز و از نظر آشوب گسریهای آنقدر تشنه و درآمده و
 از نا عاقبت اندیشیهای خشک مغرتی شوریده طبعان ترآمده و در باطن از خلط و آمیزش آنها کنار کشیدند
 و ناگزیر و دیده از چشمه اشت احسان از طرف بر بستند و این بیان آنکه بسیاری از بهوشمندان
 دیار او که بعضی از آن شهریان و حاضران در خانه رئیس باشند و اکثری از تعلقه داران را چنان
 و زمینداران مملکت او و دیوار و دیوار اطودی انجم اهرمن ریستان عمارت سرشت بجان
 و حجاب خفاش بر جوع حکام انگریز بهادر و اذن ضرور نمیدانستند و درجه بدرجه بواسطه کسان
 سیکو اه این دولت قویته البیان در پرده نهانی با انانی سرکاری و سر رشته هواخواهی
 انجمن آشوب انگریز سنجیدن واجب و محتمل گشتند و همان معنی شان انگریز بهادر
 از آثار و بهیاری اقبال بیروال دانسته و در تیر بر بهر جان بساط شورش سفیدین از آنجا

کارهای مهمی ساخته و معنای بسیاری از فواید از آن دو و لنگ و ریاست تعلیمی بحرسانی و گونیده گری

خارجین فتنه گر بیای معاندین نصیبت قرین کوشش های فراوان بمقدیر ساینده و با شکست قطع اساس
استبکارد و قطع ایادی تغلب آنفرقه شنگار بملت هر چه تا متر جد بسیار در گرم ساقین بهنگام کارزار
بر روی کار آورده رتبه تدبیرات نمایان در سرزمین تفکر و اندیشه در آن حال معامله بنزد و بر دوش
باین روش اتفاق افتاده بود که در هر مکان و هر موضع و مقام هر گاه سرداران اگر نیز بی باج و غلبه
از رزم جویان و لاسی دخل خود مانده نگویند لشکریان با نسی انبوه انبوه فراهم آمده به پیشگاه
و کوشش پیشانیهای آورده و دقیقه از وقایع قوی نور بهار فرو گذشت نمیکردند آنجا که باز شدن آنجا
از دست زنیگر بیای جرات اندک کرده و لاسی متعذر و محال می رسیدند آخر کار کام و ناکام غیر از
پایه نمیدانستند و جگر بگریز دل نمی بستند آنحضرت جان در یک سمت قیصر باغ سر سمرور یا ایامی فوج بگریز
قامت شدند و در بعض مکانهای قدیمه ملوک سابق اذ و شل خیر منزل و محمد باغ و پادشاه باغ و غیره
کرده و لایقین مع انفر خود و حاجی گیر گردیده بی تکلف با خیرات باغیان که ملک در یک انهر
قیصر باغ و همه اماکن محله بگردان و در و رخ تر گم داشتند روز و شب رزم آرا گشتند از آنجا که نظامان حرم
در ملک او و بکثرت و عظمت لایقینای هجوم آورده بودند و در شهر لکهنو انبوهی از امانده شمار افزون
داشتند همه آنها در عرصه بیجا بشو و شنب می افزودند و لا جریم صاحبان عالیشان بهادر و بکرم خود را
لازم دیدند یک گروه فوج کار شناس جنگ علاوه اذ آن چریک شهر یاری بطریق فراوان یک نفری
صاحب ملک و دولت همراه و بهمنان گشته آنجا عات شوریده را دیدیم و بر همه سازند تا بران
نیای مال که راجه جنگ بنا در سپید افواج آنجا اختصاصی در سر کار ابد قرار دار و بواسطه بیگانه
یکی مالک کوستان شمال رویه بفرستادن فوجی از قراچیک ایا که رنده مهارت عظیم القدر
و آیتیار امر حکام اقلیم گشت افزونی بایه افتخار و اعتبار و اشتنا ختی الفور فوج جنگی خود را با اشتنا
شرر بار بر سر کردی بیکنزگی موصوف الذکر از بالای کوه فرو گردانیده بموقع عساکر نصر محمد گاری
تکرم داد چند صاحب انگریز بهادر که با دهن آنفوج رفته بودند مع لشکر مذکور برگشته نخستین در گویو
با حانت فوج انگریزی مع که آرای آن مقام بر دانتند من بعد مظهر و منصور جانب لکهنو شتا فتنه عظمی
افزانتند و توجیح این ابهام که میر محمد حسن خان کی از سادات بار بهر که مروی شجاع و صاحب
مشهور بود و در زمان خلافت محمد واجد علی شاه بهادر و تقداری علاقه به راجه خود و متعلق داشته

ملک افغان و
شهر لکهنو
در سال ۱۲۰۰
در روز ۱۲
در ماه ۱۲
در سال ۱۲۰۰

رشدی در آن اودن بهر سائیدترین حکام کلاهی شریف الدوله محمد ابراهیم خان بهادر نایب شاه
بر جیس قدر بها و زایالت گو کپور نافر و او گشت در کار فرما نرو اینها نوعی سخت گیری پیش نظر کرد
و بارهای سی گو کپور گون و شتی و شتی دلی بر و کار او را و از نیت رعیت آنجا از دول بدر کرده
و او پستی حکام معدیات فرجام می کشیدند و تنبیه لشکر سرکار علی مع فیج کو بی نوح گو کپور عبور کرد
رعیت آنجا بتلاطم و فریاد و خواهی شتافته خلاص خود را از دام حکومتش خواستند اگر چه مردم تمیل
از فوج سرکاری آنجا معرکه راست داشتند اما بوجی کاری پیش نمی بردند هرگاه این حکام مع لشکر
کو بی در سیده و تسبیذی متوجه گردیده بساط کارزار گسترند و تنبیه و معرکه جماعت بهر ای محمد حسن
شکست داده با خاند کو را و آواره و شست فرار ساختند و آن مقام را با اعظم گده و جو بهو تحت انتظام
سرکار معنی در آورده طرح امن و امان انداختند بعد از آن در نظامت سلطانپور که در حصه های
بکالی شهرت دارد و آنجا به مهدی حسن خان برادر زاده محمد حسن خان کارپردار حکومت بود
توجه معرکه اقبال واقع گردید با آنکه در آن نظامت فوج خدا بکثرت تمام جمعیت داشت پیش این
ور و او نوی سپاهو سرکار معنی بعض آوازه توجه شکر فیه و زمی انتر سمه آن زیانکاران گرفتند و تنبیه
بیز طرفی راه گرفت مگر از لشکر سرکار والا احتیاطا چند ضرب توپ سر شده گلوله های توپ تعالی
گرفتند گان نمود و تنبیه حال علاقه سلطانپور در کل از وجود مردم قدر و اهل خلاف سرکار و دولت
پاک و صاف گردید و آن خس و خاشاک از میان رفته شد و آن حالت جوش منصوره قدیمی
منتر گاه فراریان آسوده بعد از آن پیشتر کو چیدند و مقام بمقام بهر ابراهیم گشتن گنج و حیدر گده قطع
نموده با لشکر نظر قرین سرکار عالی که محاصره بغایتان گرد جوشی داشت در امتیختن آنوقت یورشها که
از جانب افواج سرکار والا بر محصوران لکنه واقع شده و دلهای آنقوم قدر را بهراس و نامردی
استنار کرده است تا کجا گفته آید انیماعله روداده بود که باغیان از سایه خود رسیدند و می رسیدند
یکتن از سپاه سبز آگاه سرکاری و حشی صفت از میدانگاه می رسیدند در آن حال اینها بی نهایت کشت
که مورچایای سرکاری و مهد پیش گردیدی و هر جمع و جماعت باغیان پیشتر و گردانیدی آدم بر تپان
خاتم و شان چندی معرکه اقبال نکرید و بهر کیت خورن لشکر باغیان نکبت اثر
پوشیده ماند که هرگاه قانون بندان قضا و قدر بآین طرزه کار بیای گردوش هیچ گردان ضالطه

سده
عظم لغی
اصول علم
بانی دانی
ایمانی
تالی داد
ادبانی
معدت
بدش

حیث نایبهای این آبگون طاس دوری نشان که بر گروش شبانه و روزانه بازیهایی نوبت
 انگشتن کار اوست و در هر بام و شام رنگ شعبه های تازه بتازه رنگین شمارا و انجام دادن و
 بیایان رساندن آغاز هنگامه قیامت آشوب منظور کردن خنجر نوع آثار صوری و معنوی را در گوش
 و اوریهای که در او اطوار زبانیان نمود آور و ندیک آنکه جام موسهای خام و ناتمام اگر در و بر جا
 با دافره سیمستی های نشخود کامی از شورابه کافر نعتی سرش گشتند شکستن گرانید و دم ناید
 از اموال غارت و دنیا و فکر جان بردن از مملکت قتال جانفرسایه آن اشتیاقی لیام را در زیر تپش
 هراسانی کشید سوم در مقابل تپیل زورنی شجاعت و تدبیر حکام اقبال علام پیشه طینیان بد انجام رانی
 مجال قرارمکانی دار و چهارم مجامع باغیان بهرزه کار کالیوگی اطوار که در گهر زمین کدو نمیده نشه
 بیگانه و مستندی های خود و جوشیدند چگونه از بیله زنی و مستند و ناظران حدائق ملک و دولت فنا
 حاکمان نظم گستره قایلیم و او لکه دولت فرخبرائی روینار و پنجم آنکه در ماندگان کوی بخروی رانه قاعده
 پیکار آذنی بیدار مانده استعدا و موا تلهید سرداران قاعده آمو و جبارت و اجترارها بوده که در
 معارک جاگداز کاری تواند ساخت و در بساط هیجان و استقرار روی غائب بازان لشکر شایسته
 جهاندار تواند باخت باری انیمه تا ششگست و انزام جمای جاعات باغیان از آسان میاگر
 و مستی قاق زمین و زمان و جاعل گن نکان برای فیه و زمند این بختیار همه و جوه سامانها
 فتح و ظفر سازد و ایند لاجرم کار فرمانان لشکر اقبال از هر طرف بقانون قلعه گشتی مورجا امانت
 و غایت شکش با دزد و دغور و بکار آورده حمله عساکر باغی رانه و بالا نمودند و دوستی با و کلمه
 راه گیر بر آنها کشودند زیرا که در حین زدن و راندن جمعی کثیر از غنیان و مستور عاقبت سنبان
 و ورین همین باشد که همه اطراف را بر اعدا نه بسته را بی فراخمان واکند و گشایشی
 مقصود مقدم دانند اتحاد اصل حکام عالی مقام اگر نیزی بطوری و اندازی در مقامات و مراتب
 حصار شد اشتیاقست باغیان قرار گرفته آنها را و مضائق کشاکش زبونی و تنگ گردانیدند
 مردم کثیر را بچای خود باغیان را مستند بصورت مرگ بی اختیار در آیین خیال عکس پذیر نمی دیدند
 صدای گشتی های ابل بر سرهای خوشنشین در گوش هوش نمی شنیدند تا تکی در آن لشکر خوار
 پدیدار گردید که نفر از کترین و مستران آنفرقه بقاوت نشان و همهرکی از امانی دولت میرزا

شنوده حیرت سامان بایهوشی و سرسبکی هر دوش و همچنان و باغم و حصه فراوان دست و گریبان شده
 بر لب خاک اضطراب مانند سفل خسته دل تنیده در آن اوقات هر هر گروم فوج حذر عباد ابار و بار
 راه گزینش گزینش شروع کرد و هر خاطر آشفته بیاس و نو میدی جاده سیر و تاجیکه کار بر دازان لشکر
 اگر نیزه بار در محاذی قیصر باغ از اندرون پادشاه باغ که بدست این اقبالینان حکم شده بود گلوله های
 آتش بار که بگویم مشهور است و این گلوله از صنعت کاری صیقلان و در میان و اگر نیزان باشند که از آنکه
 دهن کشاوه جوین و انهن بواسطه زور باروت آتش باوج هوا سر و دهنند تا گلوله مذکور لا رفته و انهم
 شگافه صدای بولنگ رخ آسمانند که بعد از آن پاره پاره بر زمین فرو و آمد و هر بار که آتشین در سو
 و نجاک برابر گردن هستی آدمی و حیوان کار صواعق شعله نشان میساز و چنانکه پتیر سیم درین اوراق
 احوال گلیان انهمی حواله خامه شده است و با بکله این حرب از لوازم قلعه گیری و امتیاز اندازی کثرت باشد
 در سیر زمین قیصر باغ مع مواضع مظهر آن فرو و آفرود آغاز داده و سه شبانه روز جمله جاعات منافعین
 زیر و زبر گردانیدند در نتیجه فوج فوج باغیان کربین و از دست بر آمده با اطراف مظهره راه بدون پیشدار
 خاطر نماندند و اولاً جمیع که از بنبر و آرایان مسکراقبال اندرون حصار بند قیصر باغ درآمد چند تن از اسرا
 باشند که بالایی بر جی از بر جی قیصر باغ بر آمده و آنجا بکلی با گزین جاعات باغیان را که تا باین آن اجتماع
 از پناه حجاب بگلوله های تنگ زدن پرداختند و یک شب در روز از فروتنی روزهای گذشته پیرانگنده و دل
 از قیام سرکنده ساختند من بعد جمعی دیگر توپ انگنان از جانب خضرت بیورش حصار بند قیصر باغ پیش تاخته
 مسر که توپ و تفنگ تیانگی آراستند و آن روز باغیان نیزه فاعلی چند توپ اندازی کرده با لاخر در
 مسر کشتیت نموده و دست و پا نگردند و شنوده بر عین قدر بهادر را مادر مرانش با گرویی از خاکیان
 پاکی سواره از انهمان بر آورده و شخصت بدرگاه حضرت عباس علیه السلام رسانید پس از آن در حسین
 سری کشید در خیال شرف الدوله بهادر هم از همی میگ و شنوده و الا بتار جد گشته بخانه خود جا که
 و بگویم موصوفه یک و گرو فوج حذر ار که توپ با بامه سامانش هنوز بصره داشتند و یکپوئی نصیر آه و عود
 بودند طلب نموده بکایت آنها یک شبانه روز در فضای بیرونی حسین آباد قیام نمود و هرگاه فوج کاری
 فتح حصار بند قیصر باغ علم افراخته و آنجا دخل تام حاصل کردند بسیار از سپاه باغیان گرداگرد
 قیصر باغ بنجم آورده گرسا زنجار گشته جنگ شدند و یک روز دیگر شور جال بندی و افش گشته بهم در راه

این جمله تمام فاضل
 مقدم است بای
 فیکار از این کار
 شده و آن خود
 آورده باشد و
 تمام خواهد بود
 شده و فرست
 شبانه و از این
 ۱۲ سکه ای تا
 بیکار که در آن
 از این کار
 خود و آن
 آنکه در آن

۱۲ سکه ای تا

قیصر باغ و چشم در مقام یکی ازین کار انداخته بار در میان سپرد و لشکر برقرار مآلعه و خود و همسر گاه پیش
اقبال علی بن محمد و دستسوار کار فرمود و باغیان را باخته بجای نیز میست نصیب شدند و بخندان و همسر گاه و نیز
اعلام فروری نظام سرکار علی در کائنات ^{الله} آگاهان ^{الله} مآلعه صفت آلوده باد و مغرور نصیب گردیده شقه ریاست
اقبال بر تو ظفر بر ساحت بلده انداخت و سپهر جم لوای سلطنت قهرمانی جهان را با نوا فر ما قهرمانی شتر
ساخت گوس و قهرمانی فتح و نصرت صد ارداد و بدلهای اهل خلافت لرزه که پیشانی افتاد
بسکه بر نردی شام الویه نصرت سر کار یابد انداز فرشته گردید و مقارن آن فراش دوران درون
نیلوفر شب در پیش قهرمانی کار سپهر فیروزه رنگ بر کشید تا بر آنکه حشرات خداران در تمام شهر شتر
و پرانده بود که اکثر شریان و دهمانیان را بجمیده و تنهید شریک خود ما گردانیده و بر هر کج و باز با جا
میگرفتند و دست ابا و می گستر بگمان طایرین ضبط گستر ای اطراف شهر و اندرون بلده لامحاله
اخراج جماعت مردم از احاطه شهر گردیده و بدستور قلعه گیر می عموم قتال با بلو اتیان غیبت نال چیت
منور مستور گشته هم کفوح ظفر موج برای قتل عام خداران حکم شد و هم از مقام امام باقر که در میان
واقع است سرگردان گولهای آتش فشان و قلع گرفت چنانچه شب همه شب رعد صدای توپهای
گولها و بارش گوله بم در هر طرف بلده آتشوب آثار و تالش برق شتر ریزی آن گولهای خونخوار
زمین و زمان را در تزلزل انداخته شهر را از لرزان و ترسان و هوش و جاس و دیاران انظار و لنگر
تا سحرگاه که سرجانی بود که بعضی آدمیان از انانیت و ذکوبه ماندگی و عجز و نا جاری آنجا گوشه گزین آمده با
و گردن حمله اما کن و جانی شهر را وجود و نسوان در جال تا اطفال کلان عمر و خود و سال خالی گشته اما
کبار و عظامی نامدار و شرفای ذی اعتبار و آدانی و عالی دیار از مردان و زنان و صو کو و کان و دختر
هر سوی بیرونی شهر شبانه با دیده پیم و دیگر آتشند و بشو فی الطوار باغیان بوم سرشت رسیان
و تاجران گان گردون و قمار که مخدرات سر بریده و سرای آن که امی مرتجان از دیده خون و آفتاب
همواره عجایب داشته اند و نیزه اشرف حرمت و تار بلده که پر و گیان غاصه اینها و زیر آسمان رخ گشا
لدا دام بی شرعی پیدا شده اند با بر بنه بانی بجات اضطراب جان دین که از دست از خانان شسته
پیا و می عیال و صعب المرور و مرد و مو اشد نه چه از مصائب روح و فرسا و نواب حسرت افزاین
و مرد و شتر سیم ناگرده گنایان نصیب بهر گشته است در آن نفسی زبان و اداسی آن کجوتاه بیانی همه شان

الان ان از سواد می میوه و لکوب گوشت و سینه زنی آهن پاره می سامان ساز نام که بر بابک و نوازش و
جگر پاش سینه می شکافت و مغز سر می کافت آری باغیان خدای که بازی آستان کثیر میان
مالک الرقاب خود را فتنه آشوب را بختند و جمهور آنام را به جمیع از غارتگری و تاراج اموال آبرو را
رسختند و در انجام کار بهر نمانند از میدان کارزار بیخنده و دشمنی تمام سلاح مردی کشاده و دست نشان
گر کشیدند و باین وجه پس از شرفای روزگار که خبر غارت نشینی و حفظ مراتب حرمت نگهداری پیش
خاطر انداختند دست بدامن بتابی خانه بر اندازا و بختند بیا و آفراده انیکو نه ستم کشی می ظالمانه
و ابلیس فشی می کورانه لایزال در نمانند و بال سینه می تواند سوخت و آید غیر از فروزان اگر
نفرین و ملامت و در خرابی که گور نتواند انداخت و خست فسانه نو نشان نکته شناس را این گفتار را بیک
و اصطبار اتعانت اغرای سامو با و که در آن حادثه جاگسل بر آمدن ارباب لکن تو از شر با انواع شیعی
و حالت نمل و در تقصبات و قربات مضافات این بلده که متوطنین و قاطنین آنجا مسموره ازین
مایه بار بده و از خزائن فیض این بلده فخره و امن آفرنده مایه ملی و تقود بر آمده اند رسیدن و نیازمند
محتاج اطفالی که در چشم مردم بر اینها می ایل قریه و قصبه گردیدن مظهر نهنگ بازی گردون نیلی پوشش
اعتبار و چشم غمزه بین تشکار ساخت و اعجوبه بسیار طهار مقام چرخ زنگاری عیار ووش و پیشگاه
انداخت آه از گردش و لذت از فلک شعبده کار که بیکصد صد هزار بازیاد و عرصه وجود آورد و در اوقات
کین سر و سرش بگوشتی کشتب بازی بازی در ساطع و سبگیر و در فصل مراد و بر و سهران بازی
گردی سر سر رخت و رکت در باخت و طبقه بخش زون اثر خرمیا و ساخت آندانه بوش آید
او ان بوجوئیدن مینا طو فرخت آرای و قلع طرازی فتح لکن و حرف زون و نفس سخن سرانی کنند
بآن از نگاه که آقا زفری و دولت و اول بهار گنت سلطنت پاتیه بوسان سر بر گردون
سپاه ملکه مملکه ملکه الرقاب اقالیم وسیع جهان تیاج بخش ملک زمان و انجام شورش
عذر نهادن بکبت و ان است انچنان از تشنگی های آب طب شاد و جاری در شادستان و نورست
و طریان بخت و رشید و کیفیت سبای خرد و ربای حایت سر و ر و جور از غو و بخیه که بفراموش کاری
خانه لسیان و سنگا و چینه و قدمات خبک آخرین از یاد فرود گشت این زمان که شتر شاری آب شاد کامی
و در ازین گمار گار شسته طراح ملک را در مقام گرد و آوری مملکت زو شانس ایستادگی گرد و امینه اند

بر اقصای
شماره
عذر نهادن بکبت و ان

پادشاه در جلوه گاه توضیح جلوه کرد و بدین بیان ایضا از روی افوا عام شنیده شد که فیروز شاه
 نام مردی جوانسال از نهار و اولاد سلاطین تیموریه که در چین آغاز غدر شدند از سفر حج بازگشته قهرمانی
 رسیده بعد ناگاه با فوجی از خدایان دوچار شد مردم آن فوج او را منسوب بلوک دلی و از نژاد امیر تیمور
 گورکان در یافتند سرور می خود داشت که قتلند و او را با لاجبار بسرخا خوشیقتن نامزد کرد و زندان کام نامزد و
 و بنحیر کبابی خدایان اختیار نمود و سرگاه در موعی با فوج انگریزی جلال و قتل گشت فوج خدایان بجا
 مالوفه گرفتند و آنمزد آشفته درون از طعنه ان دیوساران برآمد و بفرخ آباد رخ نهاد و چند کس از اوقایان
 که با دستخشتان بادی سرگشتگی بودند عقیب فیروز شاه در فرخ آباد آمده بجا عات فوج خدایان بفرخ آباد
 خبر دادند که انیکس شاهزاده از نسل تیمور است آنها فی الفور توپها بسلامش سر کرده با عزانه و اگر امیر
 و اخصارش پیش آمدند و دیگر بارش سردار لشکر گرفتند و در وقتیکه خدایان فرخ آباد بهر میت خورده سرگشته
 و تواب رعین فرخ آباد که نامش محافظه محمد این عیال نه نیست با حال سر اسیمه و آرد مغا و زور و دست
 این حیران تماشای اطوار آسانی یعنی فیروز شاه باتنی چند از سیاه خدایان انباشته و بکشتن بارانند
 دارد و همه سر کار بر جیس قدر بهادر و براندیشی او را در مکانی فرو گردانیده از سواری و آمیزش کشتن
 منع کرد و نزدیکه معرکه قیصران پیش آمده کارهای ریاست تلقی برهم گشت و در روز فیروز شاه نیز با گرد
 خدایان همچنان شده بدل دادن آنها و قدری ترک کار بردن کوششها نمود و آخر کار در حالیکه همه با
 عدوان و تنگنا بگریزند و نهاد بیکجا جدا بر جیس قدر بهادر را مع محضاش از شهر بیرون بردند و خاکلا
 ر قرقه ملک معنی سنج گویده است فیروز شاه مصد الذکر با گردی غانم و غادر طر فی شتافت و مدتی در
 ایام کند را بید جانان از و لیری سرزده بدست فوج سر کار گرفتار نشد آخر هم طرف سرگردان و در صحای
 و براری قطره زمان مانده و فقو و بجز گشت اکنون بدینکه که بالای این اوراق خلاق درو
 لباسی و طلمات گونی و تیرات سرائی و تهور و لی او و فرمان یزیدی اکثر لشکریان با نخی با عطا و خشت
 و صفاتی با طمش بل اوغان بعضی بزدلایت و کرامت او و حکم راندنش در امور باغیان و معات
 شاهزاده بر جیس قدر بهادر و رختی ملک و زبان گردیده عثمان خضیت قلم بر می تابد و موصوفه خواطر
 داستان نبوش باد که در اواصل محاصره سیلی گار و نامیده با جمعی بسیار از پیاده و سوار در آنکشی
 قیام و زبیده و هم برانگی بر جیس قدری و هم بر جمله افسران و نایبان فوج خدایان میشد و هم برانگی

در این کتاب
 شرح
 سید
 ۱۲

در این کتاب
 شرح
 سید
 ۱۲

در این کتاب
 شرح
 سید
 ۱۲

تاوان مجر خاطر جوئی و فرمانبرداریش چاره نداشتند زیرا که علاوه از وجوه مسبوق الذکر بارها و معارک
جنگ سهرگاه مورچال گزیان فرج خدا را از صیره دستی محاربان سرکار و الامتوب شده نوبت مجر
آنها بر سرانبار رسید بیکه بمیدان شافقه بقوا احد سر کردگان کارشنامین جنگ و صفوف آریان عساکر
و خا آهنگ کارناما ساخته باز میای برهم خود را قاتل کرده است بنابر آن ویر باز اطاعت و اقیاد
افرش ناگزیر حلقه گوش اجابت امانی مرقوم الذکر مانده و راز منته اخیر شرف الدوله محمد را بر اسم خان بها
سرگرومان فرج باغی را از جانبش دل بیکر و تاسمه نسق بنده ان مهادم دولت از طوعش اخراج و اعوا
ورزیده و آرا از منته سرکاری بر خیزانیدند یعنی بسیار بر خاطر سفاکش گرگان آمده در کمین بود و سرخشی
متصل فضای چنیت و بکند در کاروان سرای شهری منتظر در آسود و در هنگام نهیست نصیبی افوق با
و فرقی طایفه از منعه که نصیب باغ و غیره و محمدی عساکر اقبال شهر یاری آن در ویش سالوسی مشرب
در سرای آخامیر شایب بفراسه کردن گنجیگان سپاه گلپیان سرشت تگابو و جتجویش آورده اکثر
گرومان راه فرار گرفته و توفیق خبری و لا بگری بختی شطی و داری نموده گفت که شما همه در دم
و گرازی ایطرف و آنطرف گردش کرده سر داری سانیکه در کام و کبرای ای نصیبندان بعد میر
خلافت بنام شان نخونده اند بر سر خود ناخواستید و فاعل ازان میباشید که بقول شاه نعمت الدولی
شاه غری منم و هم او در تصیده خود ازشاهی و فرمانروائی من در سرانگیشان خبر داده اکنون سران
و سرخشان بی اصل بدست اگر نیر باد تبا و خراب شدند و توبت بمن رسید هر گرویی از شما که بی
من گند فلاح و دو جانی روزی اوست و هر که جان ازین قبال می رود از دست باز خواست من
چهار سنگار خواهد شد القرض انقسم حرف و سخن البته فری بچرب و نرمی زبان با قرقه اهلان و زیبا
نهاده بسیاری را ازان قوم شائسته نفرین و لوم تو میفرم و متقا خود ساخت و حید ضرب توپ
سلمان آن از حلقه فراریان بخود کشیده بیکار آرائی باشک اقبال قرار داد و این خبر کار پر و ازان بسیار
اگر نری هم رسید لاجرم با دوا مشرب فتح و نظار منست عیش باغ اعلام فیه وری اقسام معسکرت
باقتشون قراچ یک کوی بزم سزاوی آنجا عده یا در هو اسر بر آورد و احمد الله شاه با عتقی قاقش
بختگاه تو خد که در سر و جماعت و در صده گاه عیش باغ مقابل شده صفت آرا گشته بعد تسویم
طرفین مبارزان اگر نری منته و مقیر و مساع و جناح و قلمب تعیین سرداران خبر داده

سعد
ایماندار
و امینه
فانوش
سعد و دگاه
سلمان
و شربت
سرای قاضی
نموده
معی
باری
سردار
باری
و از آن
باری

داوری علی قدر حال و آمده مستوجب موافقات بنظر آید قاطعه رعایای شهری مملو بطور دست
ای موافقات کس از او و صاحب
اعلان سلطه قهرمانی بدین تادیب و سزانش خاص گردیدند که بشما خانهای سکونت بهرگی از روی
حیثیت عمارت با وجود محظوظی داری و ناداریهای قدری قبول و آنچه بتیقین محصلان داخل سرکار
شود و چنانچه نمیشد بوقوع آمده قشری را بدیال کار بر و از سرکاری تحصیل آن نامی برآورده شرح این
سرگذشت تا که بر کسان نادر از غایتده و متبیر دمای فرقه خدا رجعا کار چه گذشت سزاوار این مقام تواند
که بی سو و در ترقیم خوارم کارهای غداران عاقبت و خیم طول لا طائل تواند افزود و محصل تعال و جل
واقعات حوادث اشتغال آنکه حکام اقبال انتظام آنکه تیر بهادر بعرض و غیره و بی تمام بدیهه لکن در مستقر
و مقر فرمان فرمائی گردانیده چند روز از نظم و نسق مواضع بیرونی ملک او و داخل عین مناسبت
و مشوریدگان و دوسران بغاوت توانان را که در جای بیرونی شهر با بنیداران و در جگان ملک
در آینه تمام این فرمانی سرکار مصلی بنمایند بحال شان گذشتند و این قصه سر اسیر با واقع با شری
مشاهبت دار و که هرگاه محمد با بر پادشاه و نیر صا حقران امیر تمیور گورگان بجمعیست و هر اسوار
بقصد تسخیر مالک بنده ایلیا کرده از روی سنده گذشته بر سر لشکر کار فرمای هند رنجیت و در ظاهر
پانی پت فرمانروای هند با بنیره ملک نصر سوار و پیاده و پنجاه و پنج تیر و بیلی مگر از آن شاه کشور گشته
پادشاه کشور گشته با بنیره مگران شعله خوصار از آبه بسته در پیاه آن آهین و دوار یکبار آریست از
شروع بغر نموده بکوشش و جانفشانی کما انداران غار اشکن و شکیلیان که شگاف و تیغیان را در
لشکر مخالف را بر بزمه و هان و زعفر و منظر و گشت و کار فرمای هند بدست سپاه ترک در حالت فرار
گشته شده همه افواج او شکست خورد و در انجین شاه ولایت ستان خود در شهر دلی از یک سلطنت
بجلوس عیمنت مانوس و کوب بخت کیا فی بنشیند و محمد با یون شاه بنزاده را با گره فرستاده نسق ندان
گردانید یک مدتی دراز با آنکه نزول بلا می تده سال و دوا شهر ما و قریه مارامور و اوقات سادی بود
دار بخت بعضی سرداران لشکر شاهی رخصت گرفته کابل و اور را در اندر در موطن خود نامر حبت
شاه و جمعا از آنجا لوی اقبالان قضا بنده ترک سلطنت بعد گتری و احسان بیرونی آریسته
و گشت و کسی از آنو تیان مالک هند نه بدرگاه خود طلب میکرد و قصد انتفاض بیرونی پیش
درین آینه ای سر کشتان ریزه زور و فوجا فهم آورده در اطراف سرزمین هند خدگونه بر پانمود

در این قصه سر اسیر با واقع با شری
مشاهبت دار و که هرگاه محمد با بر پادشاه و نیر صا حقران امیر تمیور گورگان بجمعیست و هر اسوار
بقصد تسخیر مالک بنده ایلیا کرده از روی سنده گذشته بر سر لشکر کار فرمای هند رنجیت و در ظاهر
پانی پت فرمانروای هند با بنیره ملک نصر سوار و پیاده و پنجاه و پنج تیر و بیلی مگر از آن شاه کشور گشته
پادشاه کشور گشته با بنیره مگران شعله خوصار از آبه بسته در پیاه آن آهین و دوار یکبار آریست از
شروع بغر نموده بکوشش و جانفشانی کما انداران غار اشکن و شکیلیان که شگاف و تیغیان را در
لشکر مخالف را بر بزمه و هان و زعفر و منظر و گشت و کار فرمای هند بدست سپاه ترک در حالت فرار
گشته شده همه افواج او شکست خورد و در انجین شاه ولایت ستان خود در شهر دلی از یک سلطنت
بجلوس عیمنت مانوس و کوب بخت کیا فی بنشیند و محمد با یون شاه بنزاده را با گره فرستاده نسق ندان
گردانید یک مدتی دراز با آنکه نزول بلا می تده سال و دوا شهر ما و قریه مارامور و اوقات سادی بود
دار بخت بعضی سرداران لشکر شاهی رخصت گرفته کابل و اور را در اندر در موطن خود نامر حبت
شاه و جمعا از آنجا لوی اقبالان قضا بنده ترک سلطنت بعد گتری و احسان بیرونی آریسته
و گشت و کسی از آنو تیان مالک هند نه بدرگاه خود طلب میکرد و قصد انتفاض بیرونی پیش
درین آینه ای سر کشتان ریزه زور و فوجا فهم آورده در اطراف سرزمین هند خدگونه بر پانمود

تبارج و گونده خصوصاً مهاراجه بلند مرتبت عالیه نزلت شوکت و شہادت پناه آفت و جلالت و توجہ
 سر حلقه راجگان و دیار مطبقه خیر سالان سر کار و ولایت مهاراجه فلک رفعت در گنجی مسنگه بہادرانی
 بلرام پور و غیرہ ہر گاہ کارائی غلیان در باب ہر گوندہ کوکب و دیارگیری عساکر سرکاری و حفاظت و
 حیانت نفوس عالم حکم عالم مقام و خاتونان و نشان صاحبان انگریز بہادر و بجا آور و ندخیا کا بہادر
 مانسنگ بہادر در حصار شاہ گنج تاحصہ و راجہ حاکم انگریز بہادر و بی بی صاحبان راجا دودہ بہادر
 در الہ آباد و سائید و با عساکر باغیان معرکہ جنگ آہستہ فوج کثیرہ را از مقابلہ شاہ گنج دفع کرد و فیہ
 ہم ترین نوع مهاراجہ بلرام پور جناب علی القاب گردون تاب دوران رکاب ستر و نیک صاحب
 را کہ دوران اوقات بعدہ کشتی تبارج و غیرہ کار و مایہ و ندر و تباران پایہ والای منصب چیف
 کل مالک آف و رسیدہ ہمہ تعلقہ داران و راجگان ملکیت اود را بکوناگون نوازش و تہنیت و تہنات
 کرمانہ نواختند و تہنیت و مکان حصن آثار خود رونق افزدان بخش حرست و کلہارست داشت و لکیر لہ بہادر
 عذار و نساخت و بار آستن ریح و بارہ حصار طر آہدگی بیکار انداخت و ازین سبب قدران آسوش
 کردہ محالہ تعلقہ بلرام پور را تاراج دست اندازہا کردن نتوانستند و ازین قبیل راجہ صاحب مکان
 مقام کالا کا گروہین ہنگامہ شورش صاحب عدالت و کرمیت نشان داس برہس سروران عالی
 حاکم رحم شتر ناپور و مستر بیرو صاحب بہادر کشتی خوش سیرا و راجگان حصار فیاد و مقیم کرد و تہنیت
 از دست و از نیامی شورشیان و الہ آباد با گرد حکام آسما تعلق گردید و تہنیت مستر بیرو صاحب مکان
 و الا نشان در رئیس ہرودی و شریف نوازی گیانہ روزگار است و ممتاز اود را لہر و راجہ ہوا
 و مراجم جزیدہ نسبت راجگان موصوفہ اند کہ عموماً نسبت بہادر راجہ مانسنگ بہادر قائم جنگ و صلاحت
 در گنجی مسنگ بہادرانی بلرام پور خصوصاً از بارگا و ملکہ معظمہ خلد اللہ ملکہ باوقوع گرانیہ تہنیت و تہنیت
 گنجایش تواند داشت امروز این ہر دو عالیشان مع دیگر راجگان و تعلقہ داران نیک خواہ معرکہ
 ابد اقتران در امور ملکی شہر و در جناب چیف کشتی بہادر و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت
 گردون پانگا و ملکہ معظمہ موتمن و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت
 یکی از کلانان تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت
 و دیگر راجگان و تعلقہ داران علاقہ بہار و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت و تہنیت

بیاس نبذگی و رعیت گری و دیرین خاندان سلاطین او دیامی میرزا بر حبس قدر بهادر شاهزاده را از
 معارک و در میان دیده از حق جانفشانی در گذشتن غلات کشش و آیین را بگی و زمینداری اندیشه
 ویرانها عساکر نصرت تاثر جنگها کرده و بنزد آثار استیلا بجا بیاورد و مساعی مشکوره و پیبندیده
 حکام اگر نیز بهادر شاه و خراب و غرقه گرداب زیانکاری های عیسا بگردیدند صبیح وقت فرصت
 که از روی مجلد است و قانع نگار اینکه حکم حکام در اردو زبان همه واقعات را بطرز روزنامه نگاشته
 جز آنجا که تغییر و تطبیق هر نوع معارک خود و بزرگ را بقسط تحریر آورده اند تفحص این معاملات
 کیه و در درین اوراق تصحیح کاشفت پذیرد و ناگزیر این همه حالات را بایجاد نویسی چنانکه درین کارنامه
 شیوه خامه واقف طراحت بر این عمل له واقع شده منوط گردانیده روش فرجام
 واقعات پیش میگیرد و لاف زدن دوران و تجر زمان در عهد ملکه مملو مدار گردش سازگار گردون
 گردان شنشاه بکلاه و یوب و هندوستان بیجا نباشد که در همان اوان همینست قرآن استهنا
 عدل و ترم عنوان از پیشگاه و عیبه و اوری بکلم عقوبت اهل بلوی از مجرم و غیر مجرم سوای
 اگر نیز بهادر بارتق اندازد از مساحت نفاذ و کلمه اکل فضای تشییت گردیده و همانان ازین تجریت نشان
 بارگاه شاهنشاهی آگاهی دستداد که حکومت مالک وسیعه بند زمین از دست تقدیر گیتی اگر نیز
 برآمده و خود و مومنان ملکه معظمه فرمانفرمای این کشورستان را نقل و تصدی پسندیدند و اوری
 این اقلیم فتح الار جانبس نفیس گردیدند چنانکه از ان باز تبدیل و تغییر مناسب در قوانین معدلت و غیر
 نظام ملک و دولت چهره های هر است و وقوع و ظهور رشته همه اطوار عدل و داور رعیت بر و در
 برودش نوا هر عبارات قوانین مسطور گردیده است با آخر هر گاه بکلم مصدره الذکرت بسیار
 و عدوان و دستگاه و فرزندان عزیز خود میرزا بر حبس قدر بهادر بهر سوگردش نموده آن روی بخرد جا کار
 رخت کشید و در مقام بویشی با مردم کثیر لشکر شکست تاثیر آرمید استخا باز گهای محبت و غیرت
 و جنبش آمده و خون در تن آنها جوش زده ساز ویران سلطوری رسامان آتشیانها مجده و آری
 انیرتبه و دیگر جانفشانیان داده و گرم شدند و تا آمدن ایام حکام عایه مقام در ضبط و نسق و قطع و رفع
 مفاسد اطراف دریایی گا اگر توجه گماشته آفرقه تباها کار را مطلق العنان و در بادیه خود سری سردا
 گذشتند در انجام کار بعد از آنکه تمام مالک محرومه سر کار بد قرار از فتنه بیا پاک و مامون گردیده

بیدار بختان و ظلال عواطف حسروانه برآسودند و تیره کوبان در سیه خانه خشران و کمال غم
لواب گورنر جنرال لاریونک بها و دیگر حکام جلیل القدر عظیم الشان که در دنیا رک قیاسیان
و تملک که از ده مغرمتخواه های عالمیان از تدریس سازیا و شجاعت دیباگانها ساز خیر و زبان
خوشنا و تسکین حرفی نگذاشتند و هم بسیاری از رنسان و کارفرمایان اطراف ممالک هند که فاکت
احوال را از لباس طوع و فرمانبری سرکار مفتی عربان نموده بقدر استعداد معین دولت شدند
مورد انواع تفضلات ملکه دوران و محیط اقسام آتیار بخشی و اگر ام ساینه یزدان گشتند و گشتند
جز آمد آمد کند و نجیب بها در یعنی پیه سالار و بیگلربیگی کل افواج ظفر امواج سرکاری گرم گشتند و
رایات اقبال لایزال و نزول الویه نصرت احتمال عساکر ظفر مآثر کسر کردی آنها در صاحب
کار اسطوت و جبر و تش ترک فلک بر خود لرزیدی و از طیش و پیش بهرام گردون در خانه و بال
تحت الشعاع خریدی ترزلی در ارکان جهانهای اعدا انداخت و علم فتح و فیر دزی کامل بران
فرزدان افراخت از کار دینهای آن صاحب لشکر آرمی کشور گشا و لسیاق نبوی و گوزک آرمی
جنود مصاف گزین تا گنج گفته شود و آرمی مرتبه مهارت و استعداد دشمن در کار سازایی محاربات است
که کمیدان بنزدانشش تا دوازه صف برآراسته در عین جنگ مه نبیدی کارزار پیش تازی و پس
و غالب سستی و مغلوبی سپاه جنگ را بنگاه همه گیر گریسته تو اعدا جنگا بیدن و دو و ایند و دیگر
بی تا ل سکاری بر د و پیش طبعی غنیم و بیلو کونی اواز فوج کین که در زبان ترککان بقا پوچی و یواری
نامزد است بلا محلف و توقف سر اسر بر دی کاری آورد و الغرض صاحب حالیشان کند نجیب
با جیف کشنده بیا در ملک او و دیگر حکام عظیم القدر و لشکر گران و آشنایانای مشعل نشان از کشنده
کوچیده بر گذر برام گماط که فرودگاه لشکر اعدا در محاذات و موازات آن واقع شده بود و حیمه
زدند و کینیان خدارا بصغای این آواره زلزله اندازد اما دریم و برهم شسته تحسین بفرار حرام شدند
و شایان تجریض و برانگیزش راجه بینی مادی و سگ و اعتقاد راجه گونده و راجه پو ندی که آن هر دو بدست
خود را پیشتر از دست فوج سرکاری طعمه اثر در ثوب و قنق گردیده اند و دیگر راجه و زمینداران کین
فرمایند که بجا نمانی گرم تر بودند نیز از طرف گذرند کور فرام آمده با تمناع و فراحت این فوج ظفر
از عبور دریا آمده گشتند از زمین توپا سر شدن و میان دریا گلو لما بارید مقدمه گیر و در جنگ

اینجا در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این
مکان در این

و کارزار گردید درین اثنا بکلی گندمیفت بهادر سفاک در با سیر با وسعت و محکم تریب یافت
 سر و کاران جنگ طلب با سپاه و زورخواه و توپهای رعد اشتباه بر آن مرکب آب بیابا نهادند
 و توپ و تفنگ افغانان عبور کردن قرار دادند و از این هر مردان قومی باز و و لا و ران
 متعین بفر و قاسم اصل آن طرف نرسیده از روی آب آتشباری می نمودند که عیان بنیر جان توان
 برداشت مسامت و صولت لشکر را نقد بخود مانده جوق جوق و فوج و فوج چنانکه گردانده
 راه گزین می نمودند در آن حال از جانب معسکه قبال یورش مردانه و حملات رستمانه پیش آمده قشون
 شهر یاری تبار استیلا تو زک و احتشام تعاقب فراریان نمود و گشت وادگان عرصه جنگ
 غرض زد و ضرب توپ و تفنگ ساخته سر رسید انهارا با تبار گشته مبر آمو و کفره نیست عیان
 خالک از جان سپرده گریزان بود و دیگر از آنها دست در آستین نه کشیده هر چه پیش می آمدند با
 دراز و سینه بکار برده بر طبق مثل سائر انیم بالای کلم و بال و بال و زوات خود می افزودند
 حضرت بیکار و بی خبر حسین قدر بهادر مع فرزند عزیز و خاصان و ملازمان و جانبازان راه کوه شمال
 پیش گرفته در راه و عقبات آن را در نور دیده بالای کر و پای عقیقه کوستان نیال رحیل آورد
 تا آن سرحد لشکر کاری باغبان را رانده و زده و گریز یافته چند روز بقصد اسیر می مگردان
 در آنجا و اقامت داشت و من بعد راجه جنگ بهادر سر و ار لشکر نیال بگیم و بر حسین قدر بهادر را
 باتنی چند از ملازمان خاص بشیر نیال بر واد آنجا که بهار راجه نیال و راجه جنگ بهادر رسیده سارانش
 از عقیده تمندان و اطاعت پیوندان سر کار دولت پادشاه اندام عالی توابع علی القاب گوزن
 بهادر برای حرمت و شهرت و آشنی مشاهیر و مادرش نسبت به بهار راجه مدوح الذکر و انفا
 پذیرفت در آنوقت جیوش منصوره با عالم عالم فیروزی و اقبال مرجعت نموده حکام عالم مقام
 با نظام و انستاق مملکت او مشتعل گردیدند و کسب طامن دامن در وسعت آباد دهند برای
 و بر ایاد و فوق و زیر تمام بر کشیدند تشکیلهای فکری و بیع کار مجر لال کوثر مثال مضمون طراز
 مقامات مابعد این واقعات و امن بهت از دست نگذاشته گرم و بی طریقی گفتگو با پیش نظر
 می سازد و گرازی اوقات مملکت درین راه بفران گامی قدم کشاد و متعذر و دانسته نخستین قطعه
 مدحیه بنشای ظل الله فی الارض الملكة مطه و گویا بهادر خد الله ملکها و ثانیاً غامته این نه و دق

که اینده گیسای این اقدار
نهاد و سپهر اعد و کوریا
خصوصیت خلق دارد نگاه
چگونه تفصیل چه مقدار است
تألیش بخت بظرف سخن
خدا یا شهنشاه و کوریا
طرازنده لوح اقبال باد
بشیر انچه زحمت کشم از سپهر
نواز و با کرام و احسان خاص
ازین پایه پستی کسم سد با وج
رسیدن بدرگاهش این نامه ام

با فلک پائنده شد همقران
کز و مجز تفقد نیابد نشان
عموم است احسان او در جهان
ز بسیار اندک بگویند زبان
و خاوندش گشت و در دوان
بذات خود و جمله شهنشاهان
جهان طرف بند و از و جادوان
پژدهش گند خسر و خسر و ان
شوم فارغ از در و درج نهان
سپاسی گزارم بعد شوق جان
زبیداری شده زند و استان

خاتمه صحیفه والا قدری

که هم بنام نامی صدر آرای چارپالش دولت جا به میرزا والا قدر بهادر است بیگاه آید
این همایون صحیفه نگار آید از بر میدن باغ باغ شکوهای نازنین و گلشن گلشن
گلهای نزاکت آفرین پروای نگاه اندازی روستا سرشتان صحراییند نا توان من
نذار که این شوق پرور پرستم بافته ببلبلان تفرج پذیر خلدستان بلندی مطربان
و اشتیاق غنایان ارم زار از جندی فطنت بخت است بهما شاد دیدن رومی آروین
جایی است که روحانیان معانی دلنشین خطبه قدس و شناخته اند و ملکوتیان خیالات
خلوت گرین و نهججت گاه اعیان کلیه انجمنی ساخت نوی طرز ترکیبات متانت و وزنت
و تیش چون کارنامه های موزونی کلام ابوالفیض فیضی حقیقت مقرون و کارستان خیالی
صالح کریمه شیخ ابوالفضل آگاه درون چرخ افروز راه جتوی ترکیب بندان مقالات
گارین است و باده خمار شکن میکساران عشره که اختراع مضامین بهارین تازگی رنگ
شوخ رنگی حرف و مضمون نکته آرایشش بزرگ نیزنگ کاری بهار بخیر ان کنایات جادو

و شگفتگی گشتان عبارات سوریه آن سرمایه گشتگری طبع رنگینی پسند گشتن نکرمان و در سبکگاه
چمن سامانی اندیش بر سر رنگ بهار فطرتان مست دانایان آداب انشای فقرات و آفاق
رموز اتمترج و ترکیب کلمات که از بر تو گشتی شیدستان معرفت ذوقی دل را تا بینگاه
معمود اند خیال فرمایند که ترکاری و انشای طرازی اگر بسادگی باشد و اگر سبک کاری
مستور سالتی دراز و دمای دیر باز با وجود دیاوری جو دست و هنر رسا و خبرت پر
آنها و صواب سخی خرد و متوکلان راستی آشناد و در یوزه گری بارگاه افاضات خاصه اند
بیمتا و هم آمدن استعداد و انی سیر و نظر کتا بهای استاده فن و ممکن طبع به پیرایش ترا
نور و گمن بگو ناگون تصویر است اوصاف مختلفه فتورات و رنگارنگ تدریجات انداز می متعدد
موقوفات شش با یکبار برده و در تزیین و دیبای انواع مراتب تیز از خطوط لوییسی و صفا کف کاری
و خطب و دیباج طرازی و قوایح و خواتیم پردازی و ضبط اسلیب و قانع رومی و قدرت
جنگ نامه یا صلح نامه خواه فتحنامه ساختن و توانائی استعداد مقاصد تا بیخ پر دافتن باطلا
روش حسن ادا و اوری زلال صافی سلامت نفس و بیا و چاشنی افزائی عذوبت رشت
و استحکام مبانی وضع مناسبت و تقوی دانی طرز و انداز منشیانه و شاعرانه و صوفیانه و دیبا
و فاضلانه و ربط و آمیزش محاورات و مصطلحات آداب و اهل زبان و مناسبت به طرز کلمات
ساز خزانة حق سعی طبع از جمیع چکاند مناسبت آن بنویسد و که تر تشریف و نظر تریا در برابرش
رنگ و روی اقبال و دراز و از شیر مساری و رایینه خانه حیرت و وساز و سرین تقدیر پیدا
که بایه و الایاگی سخن از آن بالا سرست که آج خرامی افکار عالیله عریخی خیال آن بلند طبع و
بایه معراج کاشش رسا باشد پس آنچه موهفان براعت و دستگاه در تالیفات فنی آتش افروز
منشی تحقیق در تعلیمی یکی هم وجود ندارد تا بعد و آن چه رسد معنی این مقوله آنست که سبک
فکرت معنی شجاعت است با شجاعت مجموع کوازم انشا ملکه را نسخه حاصل کرده باشد و با نیمه ایادی
اگر ام و التفات شایسته و شهر یاری کار قدر ارجمندش را بالا برده بسیار کم در هر زمان پیرایه
مستی پوشش در آخرین ادا و اردو گارشخ ابوالفضل پور شیخ مبارک در پند و مرزها طاهر و صید
دستور منظم بایران و یار در فن انشای این بایه بر خورده امر و مقالات اینها دستا و میسرین

و شگفتی گشتان عبارات سوریه آن سرمایه گشتگری طبع رنگینی پسند گشتن نکرمان و در سبکگاه
چمن سامانی اندیش بر سر رنگ بهار فطرتان مست دانایان آداب انشای فقرات و آفاق
رموز اتمترج و ترکیب کلمات که از بر تو گشتی شیدستان معرفت ذوقی دل را تا بینگاه
معمود اند خیال فرمایند که ترکاری و انشای طرازی اگر بسادگی باشد و اگر سبک کاری
مستور سالتی دراز و دمای دیر باز با وجود دیاوری جو دست و هنر رسا و خبرت پر
آنها و صواب سخی خرد و متوکلان راستی آشناد و در یوزه گری بارگاه افاضات خاصه اند
بیمتا و هم آمدن استعداد و انی سیر و نظر کتا بهای استاده فن و ممکن طبع به پیرایش ترا
نور و گمن بگو ناگون تصویر است اوصاف مختلفه فتورات و رنگارنگ تدریجات انداز می متعدد
موقوفات شش با یکبار برده و در تزیین و دیبای انواع مراتب تیز از خطوط لوییسی و صفا کف کاری
و خطب و دیباج طرازی و قوایح و خواتیم پردازی و ضبط اسلیب و قانع رومی و قدرت
جنگ نامه یا صلح نامه خواه فتحنامه ساختن و توانائی استعداد مقاصد تا بیخ پر دافتن باطلا
روش حسن ادا و اوری زلال صافی سلامت نفس و بیا و چاشنی افزائی عذوبت رشت
و استحکام مبانی وضع مناسبت و تقوی دانی طرز و انداز منشیانه و شاعرانه و صوفیانه و دیبا
و فاضلانه و ربط و آمیزش محاورات و مصطلحات آداب و اهل زبان و مناسبت به طرز کلمات
ساز خزانة حق سعی طبع از جمیع چکاند مناسبت آن بنویسد و که تر تشریف و نظر تریا در برابرش
رنگ و روی اقبال و دراز و از شیر مساری و رایینه خانه حیرت و وساز و سرین تقدیر پیدا
که بایه و الایاگی سخن از آن بالا سرست که آج خرامی افکار عالیله عریخی خیال آن بلند طبع و
بایه معراج کاشش رسا باشد پس آنچه موهفان براعت و دستگاه در تالیفات فنی آتش افروز
منشی تحقیق در تعلیمی یکی هم وجود ندارد تا بعد و آن چه رسد معنی این مقوله آنست که سبک
فکرت معنی شجاعت است با شجاعت مجموع کوازم انشا ملکه را نسخه حاصل کرده باشد و با نیمه ایادی
اگر ام و التفات شایسته و شهر یاری کار قدر ارجمندش را بالا برده بسیار کم در هر زمان پیرایه
مستی پوشش در آخرین ادا و اردو گارشخ ابوالفضل پور شیخ مبارک در پند و مرزها طاهر و صید
دستور منظم بایران و یار در فن انشای این بایه بر خورده امر و مقالات اینها دستا و میسرین

فقدار استعداد

سخنوران زمان است و کل المجواهر و مسودات ایشان از ضیاء بخشی کمال جلای پر دارند
 نقصان و در رنگ نثر و نظم خیالی مشاعرانه کلاً ظهوری ترشیزی از ایرانیان و ملا ابوالفیض
 برادر شیخ ابوالفضل از پندریان بر کل اهل سخن از راه بلند مرتبگی نظرات والا و فراخی دست گاه
 خیالات نه اکت پیر تقوی و کرمجانی داشته سخن این والا شب نامان بجا عجا از شری رسیده
 و قدرت ایجاب و معنی آفرینی شان نیز بیه جوامع الکلم آینه کشید اکنون ما مردم مقلدین پیوسته
 و ناقص و سنگا مان سست استعداد راجع آنکه نقلی از نقوش و عبارات آن کمال آفرینان
 بر صفای خاطر ما برداشته مجازاً در مجالی عرض و اظهار بنام نهاد جوهر نظرت خود و انانیم
 فی الحقیقت دعوی سخن سرا یکی است و فضل و هنر انشا گری سخن دانی بخود اندیشید
 سر اسراف آری اگر دقایق سخنهای آن پیشه وان معجز نشان بواجبی دانیم و شناسیم
 دیر و بیاد درجه کمال است بانه درین اوقات موحشه و آرزو نمائید که دلهما و نفوس
 بنی نوع از قلب پدید می آید اکنون و چون گرد می آیند ز جایی قدح لاجوردی نمون
 انقلاب کمالی در گرفته کذب و باطل در محل حق و صدق و قدر و بیوفائی در مقام یاری آشنائی
 و معاد است و منافات بل خصوصیات در جای موااسات و صفات و بدعوی و چشم پوشی
 عوض با مردمی و عذر نهوشی و از تکایب عدم اهلیت بمقابل اختیار قوت و آویختن در
 عبوس و قساوت بازای رقت و ملائمت و خود بینی و خود بینی در جنب فروتنی و تواضع
 گریزی و فریب و دغا و معاملات راستی و صفا و بخشش و بیجا کت صفای طوئیت و سلاطین
 کج رفتاری و بد اندیشی و در کار و عمل نیک سنگالی و راست گیشی با سرشت طبیعی پیشه ی
 از آدم صورتان حیوان خصلت گردید تا گزیر کسان در مشاغل شود و سودای چار سومی
 تعلق مغلوب ناکسی گردانیده است از گنج تاب و توان ساختن نامه بلاغت بکار می
 و صیغه گفت آثاری که تو تباراقش از تجلی اشراقات فیض عالم بالا طبقات آسمان
 و رقوم حروفش از جلوه معانی نورانی کواکب در نشان و شبی و سپرد اختر چین رموز
 هست گماشتی مگر بنده نوازی قدر افزاینهای منجی سر پرست انجمن والا بایه رتوف سرای
 کرم مضامین علوی ساید خورشید طلعت ششتری درایت بهرام حکومت ناهید عشرت

در این کتاب
 بهر درستی

خاکر منده کنگ چستان رخاکی پرسی جلوه خاوس بهارستان نیایی قمر صانع دولت
میرنشت آفرار و شنی چراغ تروت مهرضیاها یون طالع شتاب پیرنگا معنی شان ^{نیز}
والا قدر توان ^{نیز} وزیر میرزا بهادر رفته الله علی معارج العلیا و اعلا و علی زرو و الله و الله
العلی دست افتات و گرم بر سر نیاز این نگار بند پیچ عروس نامه نگاری نهاده گلده آمی
از شوق رنگین برای صید و شکار مرغ زیرک معنی نزاکت آئین بر چیداد دست دست
و طلقه خلق کرده طائران عرش آشیان معانی نازک و باریک بال افتان از شمشین
قدس بهو امی نخچیری نازک و لشکار نظر لطف و عنایتش پریده خدایش دل و دماغ
سعی سنجهار و زافزون دما و دوتو بهالان باغ مراد یعنی مرزندان فرخنده مرادش را
در ظل عا طعش برنجور دار و بر و مندر گردان نظم

دوم گشتگو هم ز کار او نهاد
و در حسن انجام بر رخ گشاد

[illegible]

پیشانی
قلب و شریک
پیشانی
پیشانی
پیشانی
پیشانی

قطعه تاریخ اتمام صحیفه و الاقدری از شاعر مشهور میرزای نور

عزیز خوش اقبال طوطا	نوشته رساله به خوش اقبال	دیر فک سال تمام رسید	همین روز گنشم تو را به جای پای
---------------------	--------------------------	----------------------	--------------------------------

الطیلس

تقریظ نشره مشاچحیده خامنه گمبار دیر عطار و کمال شاعر محال الاشال سپهبد
جنود معرکه زبان آوری هنر بر درنده گاه مصاف شغوری کشت و نور جان منی میر حسن صیدی

نمک یار من سلطه الامتین کتابه اعمال حیات کواحدین الشکور و الکفور و تصالحین بختک لکانه لکانه منک ابرار
و المنثور امانه محبت مبارک که این صحیفه است الا که این است حیرت نما آفرین بود طبع نشره نظیر خواجه محمد شمس الدین
چیزه غرضون بارنگ آمیزی منی خیزی چه چنان بندی که نموده و هوید است که خساره شاهین سلطه پردازی نگیں طرازی
چه غازه کشی که نموده زجر صحیفه که تصنیف منی کسب و شیب آباد حیات حل کرده بریاض گوی و بر خیز بر در آورده بایا
بو الا قدری رسانید و قهر سال که سرش غمی بر موده طارن کتاب الا بر کنش الحظین که بکدر اتم تاریخ تصنیف هم دست
و ترجمه عید الا طبع فیض طبع نیست بحسب سینه جا و و بطال عمر لک نشین چار بار این دولت اقبال خداوندت زور است
نقش و لک شورش ارام آینه که در کمال بحسن الطبع و کمال در پیرفت و غنچه غنیه شائقان بهر بهار این بوستان بخیران با بهار
نسبت است و الا که آن صوبه جهانیاں بخت آریان تواریخ طبعش بنور مضامین و کشت گل بهند و آینه دل افکار گیاره و نای

در مقام بر کشت الصبر باب و	تاریخ الطبیاع صحیفه لراسته	دست بردن این کتاب
جدا نامی صحیفه که الا در این	در جهان فخر نیست این	طبع شد و مطبع اقبال طرازی
میرن سبزه است از طبع منی	وسن افکاره	کشت نقش آرد و کمال شیری
زجر صحیفه و الا که از طبع منی	بکدر عمارت و در نظیر نیست	آینه و حقیقت این جوهر حیرت
از طبع منی بشیر باد الکفورا	کر عینیتنا و عمل ابرار و کمال	طبع شد و مطبع رنگین بهار کمال
سال طبعش چو از بهر طبع	وسن	بهر من آینه شمس کار کمال
حقیقت فیض خاک بهر آفرین	طبع شد با عرشان این بخت	طبع شد و مطبع جان شیرین

قطعه تاسخ از شاعر سلیم فکر کلیم کلام عیش تخلص موسی فد علی نام
این صحیفه هست عیش آفرین
سال طبعش چو از بهر طبع
حقیقت فیض خاک بهر آفرین

طبع شد بهر گاه این نسخه لطیف	حرف مفرد از مرکب کن جدا	نور از ناخیش بطور نوشت	بهست سال شین بر او نوا
نور و بهر نشره راه سبزه	بسکی کمال محال عینات	جب بهر چه چاه خودی کما	دفعه بی طلال سپه تان

ف ۹۵۲۶۰۸۳

CALL No. { ب ۲۸ ص ACC. NO. ۹۷۷

AUTHOR بشیر، خواجہ محمد

TITLE صحیفہ والاقدری، و آئینہ حیرت نما

ف ۹۵۲۶۰۸۳ ۹۷۷ ب ۲۸ ص

بشیر، خواجہ محمد

صحیفہ والاقدری، و آئینہ حیرت نما

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

PERSIAN SECTION

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

